

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۵ - ۵
لازمی شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۸۴۵۶

شماره ثبت کتاب	۸۱۷۸۷
موضوع	کتاب مجموعه - فرستاده نظام الدین اوج - ۲ - برآورد سؤالات ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
تاریخ ثبت	۱۳۸۲/۰۱/۱۵

۳۸۷/۰۱/۱۵
اسکن شد

فهرست شده
۶۴۹۶

بازدید شد
۱۳۱۲

۸۲ - ۶
کتابخانه

۱۰۰۰

3.

شماره ثبت کتاب
 ۷۷۸۱۳
 ۸۴۱۷
 موضوع
 تاریخ قفسه
 کتاب مجموعه - فرضیه نظم الدین از ۲ - ریاست
 مؤلف ۳ - الحظ فی البینه
 کتابخانه مجلس شورای ملی

خلقى "فهرست شده"
۶۴۹۶

[illegible]

[illegible][illegible]

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبَكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ

فَهِىَ كَالْحِجَارِ أَوَّشَدَّ قَسْوَتَ

وَأَنْ مِنَ الْحِجَارِ لَمَّا يَتَفَجَّرُ

مِنْهُ إِلَّا نَارٌ وَأَنْ مِنْهَا لَمَّا يَشَقُّ فَتُجَرُّ

الْمَاءُ وَأَنْ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ

وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ

جمع ١٣٠٨ وقف مثلث ده آیت بالا نوشته شد بیکر سوم حصه رخ ١١١٧٤ له اعداد اینست ٥٩٤

٣٤٩٥	٣٤٨٨	٣٤٩٣
٣٤٩٠	٣٤٩٢	٣٤٩٤
٣٤٩١		٣٤٨٤

٣٤٩٤

بسم الله الرحمن الرحيم

١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧
١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧
١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧
١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧
١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧	١٨٧

١٤٥	١٥١	١٥٧	١٦٣	١٦٩
١٥١	١٥٧	١٦٣	١٦٩	١٧٥
١٥٧	١٦٣	١٦٩	١٧٥	١٨١
١٦٣	١٦٩	١٧٥	١٨١	١٨٧
١٦٩	١٧٥	١٨١	١٨٧	١٩٣

بسم الله الرحمن الرحيم

١٨١	١٨١	١٨١	١٨١	١٨١
١٨١	١٨١	١٨١	١٨١	١٨١
١٨١	١٨١	١٨١	١٨١	١٨١
١٨١	١٨١	١٨١	١٨١	١٨١
١٨١	١٨١	١٨١	١٨١	١٨١

وقف ربعها باط

٢٨٣	٢٨٨	٢٨٩
٢٨٤	٢٨٢	٢٨٠
٢٨٩		٢٨١

١٥	١٨	٢١	٢٤	٢٧
١٨	٢١	٢٤	٢٧	٣٠
٢١	٢٤	٢٧	٣٠	٣٣
٢٤	٢٧	٣٠	٣٣	٣٦
٢٧	٣٠	٣٣	٣٦	٣٩

وقف ربعها باط

مجلس غفر
۳۴۳

۲۵	۳۱	۳۷	۱۹
۳۱	۳۹	۲۶	۳۲
۲۱	۲۷	۳۳	۲۱
۲۹	۳۵	۴۱	۲۱
۴۲	۳۳	۲۴	۲۶

وقف مربع یا ملک الملک
۲۲۳

۱۴	۵۱	۴۱	۵۵
۵۹	۴۹	۵۴	۴۰
۵۳	۵۴	۵۰	۵۰
۴۲	۵۱	۵۲	۵۷

وقف مشیت
۱۰۷۱
یاغنی بیوم
۳۵۳

۳۵۱	۳۵۳	۳۵۰
۳۵۹	۳۵۷	۳۵۵
۳۵۴		۳۵۶

وقف مربع یا روقف
۲۹۱

بیکر چهارم حصه
۴۷

۴۷	۷۷	۷۴
۷۱	۷۳	۷۹
۷۲	۷۵	۷۶
۷۱	۷۱	۷۴

بیکر چهارم حصه
۱۴۱

۳۹	۴۷	۴۴
۴۴	۳۹	۴۴
۴۴	۴۳	۴۴

وقف مشیت نافه

بیوم
۴۷

۷۴	۷۲	۷۰
۷۱	۷۳	۷۴
۷۱	۷۳	۷۴

وقف مشیت وکیل

۱۱۲
۸۱

۲۳	۱۱	۲۵
۲۴	۲۲	۲۰
۱۹		۲۱

۳۷	۳۲	۳۹
۳۱	۳۹	۳۴
۳۳		۳۵

۹۴	۱۰۰	۱۰۶	۸۸
۱۰۷	۱۰۸	۸۹	۱۰۱
۹۰	۹۶	۱۰۲	۱۰۹
۹۸	۱۰۴	۱۱۰	۹۵
۱۱۱	۹۲	۹۳	۱۰۵

وقف مشیت یا روقف
۱۵۱

۲۱	۱۵	۲۱
۲۱	۱۹	۱۷
۱۴		۱۷

وقف مشیت یاغنی بیوم
۱۷۴
۷۵

۴۳	۵۱	۴۵
۴۴	۴۲	۴۰
۵۹		۴۱

وقف مشیت یاغنی بیوم
۱۴۵
۱۹۱

۴۳

۱۹		۳۷	۳۱	۲۵
۳۲	۲۶	۲۰	۳۹	۳۱
۱۶	۳۴	۳۳	۲۷	۲۱
۲۱	۲۲	۴۱	۳۵	۲۹
۳۶	۳۰	۲۴	۲۳	۴۲

وقف بخش قادریه

۳۰۵

بنجم حصه ۷۳

۴۹		۴۷	۴۱	۵۵
۴۲	۵۶	۵۰	۴۹	۴۱
۷۰	۴۴	۴۳	۵۷	۵۱
۵۱	۵۲	۷۱	۴۵	۵۹
۴۴	۴۰	۵۴	۵۳	۷۲

وقف شریف آبر

۱۰۱

۷۲	۷۷	۷۴
۷۳	۷۱	۷۹
۷۱		۷۰

وقف شریف

۱۴۴

یا مؤخر سوم

۲۷۸

وقف شریف

۱۹۵

یا مقدم سوم

۴۱

۴۷	۴۱	۴۱
۴۷	۴۵	۴۳
۴۲		۴۴

۴۹

وقف شریف یا اول

۱۷	۱۲	۱۹
۱۱	۱۴	۱۴
۱۳		۱۵

وقف شریف یا اول

۷۵۱

وقف شریف یا اول

۷۸۶

وقف شریف یا اول

۱۴۵

۴۱۰	۴۵	۴۱۲
۴۱۱	۴۴	۴۹۷
۴۰۴		۴۰۱

۱۲۲۷

وقف شریف یا اول

۴۰۱۳۳

وقف شریف یا اول

۱۸۰۹۴۹

۵۴۰۹۱۹

۱۸۰۹۷۴	۱۸۰۹۴۹	۱۸۰۹۷۴
۱۸۰۹۷۵	۱۸۰۹۷۳	۱۸۰۹۷۱
۱۸۰۹۷۰		۱۸۰۹۷۲

۱۸۰۹۷۷

وقف شریف یا اول

۴۹۰۱۷

۵۳۰۲۵

۲۳۰۳۲	۲۳۰۳۱	۲۳۰۳۰
۲۳۰۳۱	۲۳۰۳۰	۲۳۰۲۹
۲۳۰۳۰	۲۳۰۲۹	۲۳۰۲۸

۲۳۰۳۳

۲۴۳	۲۵۱	۲۴۵
۲۴۴	۲۴۲	۲۴۰
۲۵۹		۲۴۱

۲۴۴

نوع دیگر اسم بیوم محمدرشته شد وقف اسم بیوم خورشید
 پنجم حصه طرح ۴۰

۱۲۴۵ ۱۲۴۹

۱۲۴۵		۱۲۴۳	۱۲۵۷	۱۲۵۱
۱۲۵۱	۱۲۵۲	۱۲۴۴	۱۲۴۵	۱۲۴۴
۱۲۴۹	۱۲۴۰	۱۲۵۹	۱۲۵۳	۱۲۴۷
۱۲۵۴	۱۲۴۱	۱۲۴۷	۱۲۶۱	۱۲۵۵
۱۲۴۲	۱۲۵۴	۱۲۵۰	۱۲۴۹	۱۲۴۱

نوع دیگر وقف اسم چهارم مربع یکسره چهارم حصه طرح ۳۰
 ۴۱۹۰

۱۲۱۵	۱۲۲۸	۱۲۲۵	۱۲۲۲
۱۲۲۴	۱۲۲۱	۱۲۱۶	۱۲۲۷
۱۲۲۰	۱۲۲۳		۱۲۱۷
۱۲۲۹	۱۲۱۸	۱۲۱۹	۱۲۲۴

۱۲۳

نوع دیگر وقف اسم بیوم خورشید
 ششم حصه طرح ۳۰
 ۱۰۳۷

۱۷۰۷	۱۷۰۰	۷۰۵
۱۷۰۲	۱۷۰۴	۷۰۴
۱۷۰۳		۷۰۱

۱۷۰۸

نوع دیگر وقف اسم بیوم
 ۱۱۷۱۰

نوع دیگر وقف اسم بیوم خورشید
 ۲۴۲

۲۹۹	۲۹۲	۲۹۲
۲۹۳	۲۹۱	۲۹۳
۲۹۷	۲۹۷	۲۹۷
۲۹۱	۲۹۴	۲۹۴

نوع دیگر وقف اسم بیوم خورشید
 ششم حصه طرح ۱۲
 ۱۲۵۴

نوع دیگر وقف اسم بیوم خورشید
 ششم حصه طرح ۳۰
 ۱۱۷۳

نوع دیگر وقف اسم بیوم خورشید
 ششم حصه طرح ۳۰
 ۱۱۷۳

۱۱۷۸	۱۱۷۳	۱۱۷۰
۱۱۷۹	۱۱۷۷	۱۱۷۵
۱۱۷۴		۱۱۷۴

۱۱۷۱

۱۲۴۳	۱۲۵۴	۱۲۴۱
۱۲۵۱	۱۲۴۰	۱۲۴۲
۱۲۵۹		۱۲۵۷

۱۲۴۴

نوع دیگر وقف اسم بیوم خورشید
 ششم حصه طرح ۳۰
 ۱۰۴۹

۱۰۵۲

۱۰۴۹	۱۰۴۷	۱۰۴۰
۱۰۴۹	۱۰۳۷	۱۰۴۲
۱۰۴۹		۱۰۴۲
۱۰۴۹	۱۰۴۱	۱۰۴۰
۱۰۴۱		۱۰۴۱

۱۰۴۹	۱۰۸۲	۱۰۷۹	۱۰۷۴
۱۰۸۰	۱۰۷۵	۱۰۷۰	۱۰۸۱
۱۰۷۴	۱۰۷۷		۱۰۷۱
۱۰۷۳	۱۰۷۲	۱۰۷۱	۱۰۷۸

۱۰۸۴

نوع دیگر جمله وقف — دوازده اسم مثلث یک

۹۱۹۴

نوع دیگر وقف — مثلاً

حصه طرح ۱۲

۲۱۹۸

۵۰۰۱

یک سیوم حصه دعاء

۱۲

مع بدوح و سیمه طرح ۱۴۴۳

۲۲۲۳	۲۱۹۸	۲۲۲۳
۲۱۹۴	۲۲۲۳	۲۲۲۳
۲۱۹۹		۲۲۲۱

۱۴۶۸	۱۴۶۳	۱۴۶۰
۱۴۶۹	۱۴۶۵	۱۴۶۵
۱۴۶۴		۱۴۶۴

نوع دیگر برای ده چشم مع سیمه ۲۲۰۴

۱۴۷۱

وقف مربع یک

۱۳۴۶

چهارم حصه

۱۳۲۹

نوع دیگر از جمله نازده دعا

۲۵۱۵۴۴

۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹
۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹
۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹
۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹	۱۳۲۹

۱۳۴۶

از عمل نازده دعا و اسم مثلث یک سیوم

۸۴۱۸۳	۸۴۱۸۷	۸۴۱۸۵
۸۴۱۸۴	۸۴۱۸۲	۸۴۱۸۰
۸۴۱۸۹		۸۴۱۸۱

۹۹۱۶	۹۹۱۷	۹۹۱۸	۹۹۱۹
۹۹۲۰	۹۹۲۱	۹۹۲۲	۹۹۲۳
۹۹۲۴	۹۹۲۵	۹۹۲۶	۹۹۲۷
۹۹۲۸	۹۹۲۹	۹۹۳۰	۹۹۳۱
۹۹۳۲	۹۹۳۳	۹۹۳۴	۹۹۳۵
۹۹۳۶	۹۹۳۷	۹۹۳۸	۹۹۳۹
۹۹۴۰	۹۹۴۱	۹۹۴۲	۹۹۴۳
۹۹۴۴	۹۹۴۵	۹۹۴۶	۹۹۴۷
۹۹۴۸	۹۹۴۹	۹۹۵۰	۹۹۵۱

یا احد

بسم الله الرحمن الرحيم
وعند مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو

۲۱۲۹	۲۱۳۲	۲۱۳۶	۲۱۲۲
۲۱۳۵	۲۱۲۳	۲۱۲۱	۲۱۳۳
۲۱۲۴	۲۱۳۱	۲۱۳۰	۲۱۲۷
۲۱۳۱	۲۱۲۶	۲۱۲۵	۲۱۳۷

و بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یا احد

نوعیکر در دندان معده و دود و تسخیر و قف

۸۰۲۲

نوعیکر وقف

۲۴۷۰

نوعیکر وقف

۵۴۶۶

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوعیکر وقف

نوشته شد برای هر ۴۰۰
 $\frac{۴}{۲۰۱۴۲}$ $\frac{۴}{۱۵۶۰۳}$ $\frac{۴}{۲۰۱۴۹}$
 جمع جمله اعداد دو انده است
 $\frac{۴}{۴۱۴۹۴}$
 نوع دیگر از نود و نام بار بر تغانی وقف شدت رسم یا ارسته
 سیوم حصه

۱۷	۱۲	۱۹
۱۸	۱۴	۱۴
۱۳		۱۵

وقف مربع رحیم چهارم حصه بیکه
 $\frac{۲}{۲۵۱}$
 $\frac{۲}{۵۷}$

۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳

۷۲

۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶
۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷

۲۴

۳۱	۲۴	۳۳
۳۲	۳۳	۲۸
۲۷		۲۹

وقف مربع قدوس
 چهارم حصه بیکه
 $\frac{۱۷۰}{۳۵}$

۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
۳۸	۳۸	۳۸	۳۸

۵۰

وقف بخش یافذ الی ال و الا کرام پنجم حصه بیکه
 ۱۰۵۳۳۳

۲۰۹	۲۰۹	۲۰۹	۲۰۹
۲۱۰	۲۱۰	۲۱۰	۲۱۰
۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱
۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲

وقف بخش جامع سیکه پنجم حصه
 ۱۱۴ ۴۲ ۳۱

۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴

وقف شدت بارشید سوم حصه
 ۱۷۱ ۱۷۱ ۱۷۱ ۱۷۱

۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱	۱۷۱
۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲
۱۷۳	۱۷۳	۱۷۳	۱۷۳
۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴

۱۷۴

۲۰۹	۲۰۹	۲۰۹	۲۰۹
۲۱۰	۲۱۰	۲۱۰	۲۱۰
۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱
۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲

وقف مربع یا وارث
 بیکه چهارم حصه
 ۱۷۲ ۱۸۷

۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲
۱۷۳	۱۷۳	۱۷۳	۱۷۳
۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴	۱۷۴
۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵

وقف بخش یا وارث
 بیکه پنجم حصه
 ۲۰۹

وقف ۴ مثلث جله عدد نود نه نام سیوم حصه
 ۳۴۸۸۱
 ۱۱۴۲۳

۱۱۴۲۸	۱۱۴۲۳	۱۱۴۲۱
۱۱۴۲۵	۱۱۴۲۷	۱۱۴۲۹
۱۱۴۲۴		۱۱۴۲۴

وقف ۱۱۴۳۱
 ۱۴۴۳۳
 سیوم حصه ۴۸۱۷
 بزار زبانه افست مثلث بیکه

۴۸۲۴	۴۸۱۷	۴۸۲۲
۴۸۱۹	۴۸۲۱	۴۸۲۳
۴۸۲۰		۴۸۱۸

نوع دیگر دعاء
 بزرگوار معرو و باب وقف
 معرو و باب تسمیه
 ۳۸۰۹
 مثلث بیکه
 سیوم حصه

۳۸۱۴	۳۸۰۹	۳۸۱۴
۳۸۱۱	۳۸۱۳	۳۸۱۵
۳۸۱۲		۳۸۱۰

۳۸۱۷

وقف ۷۴۷
 مثلث بیکه

المترکین
 معرو واحد
 تسمیه سیوم

وقف ۲۴۷۵
 مثلث بیکه

۷۸۴۷	۷۸۴۷	۷۸۴۷
۶۸۴۷	۶۸۴۷	۶۸۴۷
۱۷۴۷	۱۷۴۷	۱۷۴۷

وقف ۱۱۵۱

وقف ۳۵

وقف ۲۰

وقف ۴۸۱۷

۱۷	۲۳	۲۹	۱۱
۲۰	۳۱	۱۲	۱۸
۱۳	۱۹	۲۵	۲۶
۲۱	۲۷	۳۳	۱۴
۳۴	۱۵	۱۶	۲۲
			۲۷

۴۸۲۴	۴۸۲۷	۴۸۱۷
۴۸۲۹	۴۸۱۸	۴۸۲۳
۴۸۱۹		۴۸۲۲
۴۸۲۴	۴۸۲۱	۴۸۲۰
		۴۸۳۱

۴۸۳۲

۴۸۷

وقف ۱۲۱
 رجبه یا معین
 ۲۴

۶۲	۷۱	۷۸	۸۳
۶۲	۷۱	۷۸	۸۳
۶۲	۷۱	۷۸	۸۳
۶۲	۷۱	۷۸	۸۳

وقف ۲۰۲
 رجبه بصیر
 ۷۸

۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷

وقف مشش حکیم

۷۸
سوم ۲۲

۲۷	۲۲	۲۹
۲۸	۲۴	۲۴
۲۳		۲۵

وقف ۳۰ مشش حکیم

۹۹
سوم ۲۹

۳۴	۲۹	۳۵
۳۵	۳۳	۳۱
۳۲		۳۲

۳۴

وقف ۱۴
سوم ۱۴
وقف ۱۴
سوم ۱۴

۲۲	۲۱	۳۴		۱۶
۳۵	۳۴	۱۷		۲۹
۱۸	۲۴	۲۰		۳۷
۲۶	۳۲	۳۱		۲۵
۳۹	۲۰	۳۷		۳۳

برای مطلب غایت

فایده اگر نخواهیم که عدد را سرگردان کنیم چون آفتاب در برج عقرب آید
آید به روز شنبه اول ساعت زحل به این رابر تخته آینه
کنند و نامها و مفردان در پشت تخته نویسند و میان آب و صوف
فرورد جمله مقهور گردند یا شیطانیست فایده دعوت فاتحه و درجوه
سه ماه بخواند آخر نماز شام
غسل کند و در خواند درود
گوید این مشش بر کرده زیر
سرخه دارد و خواب رود
زیر نوشته دانه فجر گیرد و
تصرف کند کاغذ در آب
بشوید بخورد الحمد لله بایه بارده موکل بخواند دو جمله خوانده سیوم

۸	۱۱	۹۵۱	۱
۹۵۰	۲	۷	۱۲
۳		۴	۶
۱۰	۵	۴	۹۵۲

۹۵۳

۶۸	۸۱	۵۵	۰۶
۶۸	۵۵	۸۱	۵۵
۸۱	۵۵	۸۱	۵۵
۱۵	۸۱	۱۵	۵۵

۶۸

توجه داشته باشید این تخته را در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند

۵	۱	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰

توجه داشته باشید این تخته را در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند

۵۶۷	۵۶۲	۵۶۹
۵۶۷	۵۶۲	۵۶۹
۵۶۷	۵۶۲	۵۶۹

توجه داشته باشید این تخته را در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند

توجه داشته باشید این تخته را در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند و در روز شنبه اول ساعت زحل بخواند

كَسَقُوطَطَ • اَذَرَ • اَذَرَ • اَشُ
فَطِيُونُش • تَبِيُونُش • كَشُ فَطِيُونُ

وقف محسن یا علیم بیکه
۱۲۵
نیم حصه طرح ۴ برابر بر مطلب
۱۲ ۳۴

۱۲	۳	۲۴	۱۸
۲۵	۱۹	۳۲	۳۱
۳۳	۲۷	۲۰	۱۴
۲۱	۱۵	۳۴	۲۸
۲۴	۲۳	۱۷	۱۴

وقف یا حافظ محسن
۱۰۰۰
یکه نیم حصه طرح ۴
۱۸۸ ۲۱۲

۱۸۸	۲۰۴	۲۰	۱۹۴
۲۰۱	۱۹۵	۲۰۸	۲۰۷
۲۰۹	۲۰۳	۲۰۲	۱۹۴
۱۹۷	۱۹۱	۲۰۴	۱۹۱
۲۰۵	۱۹۹	۱۹۳	۱۹۲

وقف یا علیم بیکه
۱۲۵
نیم حصه طرح ۴ برابر بر مطلب
۱۲ ۳۴
ربعه قاضی بیکه
۲۲۱

۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱
۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱
۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱
۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱	۲۲۱

وقف ربعه یا رافع
۳۴۲
یکه نیم حصه
۸۳

وقف مشیت عظیم بیوم حصه نو عیدیکه وقف ربعه
۱۰۲۰
۳۳۴ علی بیکه چهارم
۱۱۰

۳۳۴	۳۳۴	۳۳۴	۳۳۴
۳۳۱	۳۳۱	۳۳۱	۳۳۱
۳۳۴	۳۳۴	۳۳۴	۳۳۴

وقف ربعه حفیظ
۹۹۱

یکه چهارم ۲۴۲

۲۰	۳۳	۳۰	۲۷
۳۱	۲۴	۲۱	۳۲
۲۵	۲۸	۲۲	
۳۴	۲۳	۲۴	۲۹

۲۴۲	۲۵۵	۲۵۲	۲۴۹
۲۵۳	۲۴۸	۲۴۳	۲۵۴
۲۴۷	۲۵۰	۲۴۴	
۲۵۴	۲۴۵	۲۴۴	۲۵۱

۲۷	۲۲	۲۷	۲۴
۲۸	۲۴	۲۸	۲۴
۲۹	۲۴	۲۹	۲۵

۲۵۷

۲۳	۱۸	۲۵
۲۴	۲۲	۲۰
۱۹		۲۱

وقف مشیت عظیم
۷۷۱
وقف مشیت عظیم
۱۰۸
یکه نیم حصه
۳۳۲

وقف شدت ده کوش مع اصد و شمسیت
نوع دیگر در خواب ترسیدن و وقف شدت مع

مع اصد و شمسیت
نوع دیگر در خواب ترسیدن و وقف شدت مع

۱۴۷۸	۱۴۷۸	۱۴۷۸
۱۴۷۸	۱۴۷۸	۱۴۷۸
۱۴۷۸	۱۴۷۸	۱۴۷۸
۱۴۷۸	۱۴۷۸	۱۴۷۸

۹۰	۹۳	۹۴	۸۳
۹۵	۸۴	۸۹	۹۴
۸۵	۹۱	۸۱	۸۱
۹۲	۸۷	۸۶	۹۷

۸۲۱	۸۱۴	۸۲۳
۸۲۲	۸۲۰	۸۱۸
۸۱۷		۸۱۹

۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱
۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱
۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱
۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱

۱۱۴۲	۱۱۵۵	۱۱۶۰
۱۱۵۷	۱۱۵۹	۱۱۶۱
۱۱۵۸		۱۱۵۹

و ما بسم
بیکر سیم
حصه
طرح ۲۱۵

۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱
۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱
۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱
۷۷۸۱	۷۷۸۱	۷۷۸۱

طرح ۱۲

و لا اله الا الله فقلت النكاح والتزويج لا ينبغي وبأصواتهم
 گفتیم ظاهر میشود و باید که کسی نکاح نکند و آنست از طرفین مشهور عارض بصیرت بود
 که نیز عدد و اعلا بسم بر الفاظ در است تلفظ تواند نمود دیگر تصحیح آنچه میزد
 قاری کرده بود که ادای حرفه از خارج نراند کرد و رعایت وقف و و صادر مواضع
 میکند و بعضی در غیر زمان در میان بحکم النکاح که متعارف مثل محرم علی و محمد حسین ظاهر
 است که رعایت قواعد ترکیب در اینها نمود محمد علی و محمد حسین بفتح دال و با
 و فتح دال و نون و اگر رعایت طرد عرب نموده شد علی بیکر دال و بیکر و بافتن
 هم میکند از احتیاط در نیت و هر یک را از روزی که حاضر میشوند در وقت عقد اگر و کمال
 بعوضی هم بزرگ بگوید و بگوید کند بهتر است و باید قبل از اتمام صیغه ایجاب بشود و بعد
 میکند و بعد از اتمام فاصله میفرود میان واقع نمیشود و باید در هنگام و کمال شدن باره
 مرد عادل یا بعد از شهود در وقت شهادت که اگر زن را بشناسند و بداند که او است که
 و قبل از نیت و دیگر بار در وقت شهادت شهادت تواند داد و باید که در وقت
 و کمال شدن و صیغه گفتن تعیین مهر کند که زن تازه سکونت یابد نه در آنکه و قیمت باره
 دانک و باید که قبل از شروع در صیغه خطبه مشغول بر حمد و صلوة و تحمیل نکاح و تعقیب
 بر خانه بخواند و خطبهها مشغول از گفتن است هر یک بخواند عزت و اگر آنها بشنود
 این مرد و کمال که بخاطر رسیده نبوت اهداءه الذی خلق من الماء بشرا فجعله
 نسباً وصیراً و کان علی کل شئ قاضی قد بنی و صلی الله علی اشرف المصلین
 محمد و اهل بیتی الذین از هب الله عنهم آل رحمتهم و طهرهم تطهیر
 فقد قال الله تبارک و تعالی و قوله الحق و انکوا الا با ما می بیند
 و الصالحین من عبادکم و اما انکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله

در فرق میان مادیان و زرافه در محل وادان اسب ۲۲
 در معرفت فعل چگونه باید ۲۳
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۲۴
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۲۵
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۲۶
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۲۷
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۲۸
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۲۹
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۰
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۱
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۲
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۳
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۴
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۵
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۶
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۷
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۸
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۳۹
 در معرفت اسب که در کار نوزدهم بخند ۴۰

مخارون علی

معمور

معمور باقی دکت نیده از نوایر یکا دشتان بر نوع بی مانند بشری منت
 نهاده چنانچه در مقام آستان مغیرا بزرگ **و الخیل والبغال و**
الحمیر که بگویند **و فی شیه** یعنی آفریده ایم اسبان و سگ
 والا غنای از برای لکه سوار شود و زینت بوده بفرشمار او شک
 منت که این آیه کریمه دلالت میکند که در روزنامه علم از برای مجال رکشی
 نیت چنین متر شده که منافع وجود این حیوانات بابت ن راجع
 کرده و چون فایده سواری و تربی ظاهری و عمده است از این جهت مصرح شده
 و در تفسیر غیر از سید در کائنات علی و آله اصناف الصلوات و روایت
 شده که چون حضرت خدیجه و سجاد اراده آفرینش اسب نمودند
 خطاب فرمود که میخواهم از تو خلقی بیاورم با دو عا که در ماخلقی بیادین که
 او را با تش غدا بکشد فرمود که از تو خلق بیاورم که آنرا امری خوشتر از تش
 خود و دولت دشمنان و زینت بندگان فرمان بردار گردانم پس استعار
 او پیشش نمود حق تا قفیه از آن با دو کرد و از آن قفیه اسب آفرید و خطاب
 بایسب کرده فرمود ترا عیبه آفریدم و خیر و برکت در روی کامل تو بستم تا روز
 قیامت و غنمتهارا بفرماید در نیت تو قرار دادم و تو انکار برابا تو بستم هر جا که
 بوده بفرماید باین کردم بر تو دل خداوندان ترا و حیاتی کرد و آفریدم که

خبر غیبتی نامم

ایست بر دوازگنی پس توجیه طلسمی هر خیر و کجی از هر خیر بسته
خواهر بود و زود باشد که رفت تو نمک سازم مردانی را که ت کوبید
مرا و تحمید گویند و شما استیج کوبید هرگاه ایشان گویند و تبدیل گویند
هرگاه ایشان گویند و چون طلسمی صفت است باشند و خلقت آنها
و ندند کشند بار خدا یا ما و شکاکانم تر است و تحمید میکنم چه خیر مثل این هست
ما آفریدی پس خدای قهار ایشان هر چند ایتی آفرید که کرد نهایی
ایشان مثل کردی سر بود و چون خدای قهار است از پس رفت و دو کجا
او زین فرا گرفت شبیه کشید پس ندا کرد که مبارک است از چهار هلالی
که خواهر میگردد و نمیب اواز تو کافران از او کشید مید ارم کرد و نهان از
و بر پیش زرم گوشه سار ایشان را و میزنم و لهای ایشان را **و در کتاب غزالی**
الفقیه از نجح قفایی و دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که کانت الجبل و حوت فی بلاد العرب بعد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
على ابن قیس قنادیا الا هلا الا هلم فابغی ورس الا هلم فبقیاده واما
منه ناصیه یعنی اسبان بودند در بلاد عرب و پنجس را دست بقریب
ایشان نبود پس ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح الله علیهما السلام بر آبوسی
که گویند در ترنم مظهر بر آمدند و آواز دادند که آگاه گردید و راف

شاید

شود و بیایند پس مانند اسیران که داد اطاعت خود را و گذاشت مهر
کا کل خود را و مراد ازین دو عبارت تسلیم و فرمان برداریست و در بعضی
از دستها منظر رسیده از وایت کلمه و غیره که از دستهای و کلمات
در دریا یا فرید و ایشان در دریا میبودند تا محبت شرط با ایشان نمزدید
نیامدند **اول** که زن و جنس سوار نشوند **دوم** که بار کنند **سوم** که
خوشن باز نکنند **چهارم** که در جای پاکیزه بدارند **پنجم** که نعل بر دست نبر
ایشان نبندند **ششم** که موی بال دوم ایشان نزنند **هفتم** که گوش و شانه
ایشان معیوب نکنند و بعد از شروط و شروط بیرون آمدند و تمام است از تخم
ایشان و نه اتفاق بر آفت **و بعضی** که اندک اول اسیر که در میان اعراف
شده و رکت با قوال کافی جنس مذکور است که طایفه اعرافان عمل آنحضرت
سیدمان علیه السلام اند و مسکه چند را موردی بر سر بندند بعد از آنکه حوائشند
و کار ایشان خدایند و اراده بکشتن نموده بکشت آنحضرت میروند و نهشته
که بدو مایه و در دست و نوشت مایه بر کم شده از فرمای که نامارا آفرید
بهمنه که بشیر خود رسد پس حضرت سیدمان علیه السلام یک از اسبانش را خود بیان
داد و فرمود این نوشته شاست به منزل که فرود آید یک از مردم خود را با این
سوار کند و بفرستد او میدود و خود را آفریند و بنور آید جمع کرده خواهد بود

که آن مرد شکارش را آورد پس آن قوم به منزل که فرود آمدند نوبت عمل مسجده
و چون مکرر بخبر کردند و اعتقاد و حازم قول آن حضرت آوردند آن بزرگوار را
نام نهادند یعنی توشه سوار و آن شهرت که میان عرب پیداشده و مایه
عرب از آن خبر میدهند و بعد از آن هیچ شکی نماند که ترفیع از آنست و خدمت
حق را مردم را بر تمام مخلوقات فضل نهاده است پس از این حیوانات
فضیلت نهاده و صورت او نمیکند از صورتهای ایشان آفریده و بزرگتر کرد
غریز گردانید و مرکب آنها و پادشاهان گردانید و این را بوسیله سوار
و شمشیر ظفر و او را چنانچه حضرت حق جل و علا در کلام محمد فرمود که **وَأَعِدُّوا لَهُمْ**
مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ مَتَابِلِ الْخَيْلِ تَرْصِبُونَ بِهِ
عَدُوَّ اللَّهِ وَكُفْرًا یعنی آماده سازید از برای کافران آنچه
توانید از آلات جنگ که لشکر به آن قوت و توانمائی یابد و اسبان که رسانند
بببب آن دشمنان خدا را و دشمنان خود را و مرا و کفار است **وَأَخْرَجَ**
مِنْ دُونِهِمْ لَاتَعْلَمُوا لَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ و نیز بزرگوار فرمود که دیگر از
دشمنان را که شما ایشان را نمیدانید و خدا میداند و مرا و منافقین اند که کمتر
در لباس مسلمانان میگردند و بعضی روایات آمده که شخصی نزد حضرت سالت
صلی الله علیه و آله شکر کرد که سنگ بخانه او می اندازند بچشمه که دیده شود آن حضرت
فرمود

فرمود که اگر نجیب در خانه خود نبندد از آن این آیه ترفیع را بدست فرمود
و مرا و از کافران شما نمیدانید و خدا میداند و مرا و منافقین است پس آن مرد
فرموده و بعد از آنکه آن حضرت بر طرف شد و در جوار دیگر فرمود که **وَمَا اسْتَطَعْتُمْ**
مِنْ قُوَّةٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَوْمَ الْيَكِينِ و آنست که **لَا تَقْلِبُونَ** یعنی هر چه در راه خدا
بدهید خواه قیمت آن اسلحه و خواه نفقه اسب تمام مرید شما و ظلم کرد که
شد و از غیر ما علیه افضل الصلوة و اكمل التحیات منقولست در فضیلت است
حَيْثُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِالْخَيْلِ فَإِنَّ لَوَيْسَهَا الْبَرْكَةَ و نیز فرموده است **إِذَا**
رَأَى اللَّهُ بِالْأُحْجِلِ خَيْرًا رَزَقَهُ مَرْكَبًا وَطَيًّا وَوَارًا وَاسْعًا وَخَارًا
صَالِيًا و نیز فرموده است که **نِعْمَ الْخَيْلٌ رَأَى الْبَاغِيَّ عَرَبِيًّا وَكَانَ الْبَاغِيَّ عَرَبِيًّا** و در
عرب آمده است در شان اسب که **فِي ظَهْرِ بَاغِيٍّ وَفِي ظَهْرِ كَاذِبٍ وَفِي ظَهْرِ**
أَنَدَكُ غَزِيرٍ مَكَانٍ در دنیا نیست اسب نانی است که **أَعْرَبُكَانَ فِي**
الدُّنْيَا شَرَّ سَائِحٍ و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید و مرید کاتب است
علیه و آله افضل الصلوات در تفسیر آیه **الَّذِينَ يَفْقَهُونَ أُمُورَهُمْ**
بِالْبَلِيلِ وَالتَّنَائِيَةِ و علامه **فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا**
خَفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ مِنْهُ شُونَ یعنی آنکه میفهمند امور خدا را ایشان را جزو
پنهان و آشکار یکسان است از آنست که نزد پروردگارشان هیچگونه ترس

نیست رایتان نیست این را غن و اندوختن و دار و دهنه که بولت فی
 التَّقْوَةِ عَلَى الْخَلْقِ یعنی این آیه ترجمه و باب نفقه و دادن بایست و در تفسیر بعضی
 از روایات بنظر رسیده که مخی سخاوتی بعد از آنکه آدم را آفرید و تعلیم
 آموخت و بعد از آنکه بر خیزد با او و فغانده فرمود در فلوقات حسن خیر را
 اختیار کند پس حضرت محمد است را اختیار فرمود حق تا با و وحی فرمود که
 اختیار کردی خود و خودت فرزت را خود را مادام که با ما سازند بر روی
 زمین و از آنکه کافه از کوه بر محمد و معاویه امام چهارم مرویت که
لَا يَجُوزُ مَقْفُودُهُ فِي فَرَاحِي الْخَلْقِ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی مجموع انواع خیر و منفعت
 در هر کمال بسته است تا روز قیامت از آنکه هر خیر و برکت در هر خیر و برکت
 آفریدت نیز باعث احوال و ثواب و نیز بر موجب التذلل و در عالم دینی
 قسم برده و وجه میتواند و تخت بالذات که منفعت جدا از آن خیر و برکت
 مانند خورش و پوشش نیست ماکول و ملبوس و اوراک و احسان و مکرر
 و محسوس و قسم باین بعضی چون ارباب تجارت نیست بر سر المال و محصول
 و هر یک از این بر دو گونه میباشد چه انتفاع ما مستندم اقرار آن باعث
 یا باقی آن نیز میراست و هیچ شایسته نیست که حج و قرب و انتفاع از آب
 منزه شود از آنکه در قسم اول و سید جهاد که عمده عباد است میکرد و
 و همچنین زیارت مشایخ و برادران و معجزات و صورت پسندید و در سایر
 اقام

آدم

اقام عموم التذات حاصل شود چون خوردن و پوشیدن
 و مدخله صورت و وجه و سرعت حرکت و انتقال و تطهیر و شستن
 و هر کما و خلاصی از غی و ف و ممالک و مورد فرید و فروخت ساختن و کوه
 و تاج گرفتن و اگر ثمرات منافع و خیرات اطلاق شود خیر است کلام عرب
 و متعارفست و در قرآن مجید در قصه نوح علیها السلام و حضرت سید عالم علیها السلام
 مذکور است اینجا که فرمود که **يَوْمَ الْعِبَادَةِ** و آنکه بعضی
 خوی بود و سید عالم بدرستی که او رجوع کنند بود و سبوی برورد و کار خود
أَدْعُرُّ عَلَيْهِ بِالْعَبْدَةِ از آنکه که عرض کرده بود و در وقت عصر که
 هنگام نماز بود در دین او **الصَّائِقَاتُ الْحَيَاتُ** اسباب خوب
 که در آستان و دوست و یکپای بر زمین قرار میداد و زوایای دیگر
 کوش بر زمین میکند است شد در حدیث آمده که حضرت سید عالم علیه السلام
 مشغول مدخله است تا وقت نماز گذشت و آفتاب غروب کرد
فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِالْحِجَابِ
 پس گفت بگوئیدم دوست خیر را از ذکر پروردگار خود تا آفتاب در حجاب
 منور مخفی شد و مراد از دوست خیر محبت سبب است و استقبال
 آنها از نماز حاصل شد بعد از آن استعدا از ملک که نموده گفت

بدینتر که

تردد و جاعلی بغیر بازگرداندن آقا را بر فرم **نطق منجا بالسوق**
والاعتناق پس شروع کرد در شرح کردن باقیها و کردنها هم آنحضرت
و هم یاران او که باین تقریب نداشتن فوت شده بود و این شرح کردن
بجای وضو و سخن گفتن در دنیا نشانی لوط سوق و اعتناق بصیغه جمع وارد
شده باعتبار جماعت است غیر اینها چه چنانکه از آن معصومین صلوات
علیهم وارد شده و مکتب که مراد از لوط کلمه خبر در حدیث مذکور بود
با دشمنان نیز میفرمود پس ایان و بر جمع عباد است محبت و چون هم با دشمنان
چیز مانند است باعث توانا تر و امن تر شدن شد پس همانا که کل خبرات
مصرات در آن وارد شد در قسم مخفی میآید را یکسهم است و سواره را دو
پایه سهم بنا بر اختلاف مراتب فقها در این مسئله و اگر شخص دو پای داشته
باشد یکسهم هر یک جدا جدا بگیرد و اختلاف دیگر در اینست که آن چه خبر است
موقوف نیست چنانکه از روایات دیگر مستفاد میشود و غیر ضمیمه
است که در هر ماده مستلزم نوع از ضمیمه نیز پس مجموع خبرات لازم
آن خواهد بود و الله اعلم و در کتاب مذکور از آنحضرت متون
تسعة عشر من تصدق مع صاحب الدابة یعنی روزی عالم را کرده
حکم کردند سهم از آن مخصوص صاحبان چهارپایانست و نیز از آنحضرت
روایت کرده اند که خطاب یکی از اصحاب فرمود که **استغوا لله فان**

معه

تستغفركم و **استغفركم الله** یعنی خدا را بکن است که نفع آن از
نخواهد بود و در آن بر خدای تعالی است و باز از آنحضرت نقل شد که
من ساء له الموضع و آنکه **من ساء له الموضع** و **يقضي عليه ما حقوق** **أحوالها**
بغیر آنچه سعادت و شرف است که چهارپایان داشته بفرموده که سوار شود در کارها
خود و برادر دخی را در آن ایستاد خود را و مراد است که در بیمار و اطفال
از غروب یا بر مواضع موقوفه شدن ایشان بود و در کتاب کاف و تهنی
از آنحضرت را اینست که **من ساء له الموضع** که **له الموضع** و **عليه الله** **الزق**
بغیر هر کس خدا را کند چهارپایان است آن از برای او خواهد بود و در
آن بر خدای تعالی است و در کاف و تهنی کتاب فیه لا یخفى الله از آنحضرت
مذکور است که خطاب بعیان خود کرده که **اتخذوا الدابة فانها زین**
و يقضي عليه الموضع و در کتاب **الله جل و جلاله** ذکر کرده بغیر از کبریا چهارپایان را در ستر
که آن زین است و کار با سب آن ساخته میشود و در آن بر خدای تعالی است
بزرگ نام او **الله** از حضرت امام رضا علیه السلام و التناحر و است که
من ساء له الموضع و **يقضي عليه الموضع** و **عليه الله** **الزق**
احد عشر حنة و **من ساء له الموضع** و **يقضي عليه الموضع** و **عليه الله** **الزق**
و كبت له تسع حنات و **من ساء له الموضع** و **يقضي عليه الموضع** و **عليه الله** **الزق**

اسب را تا زمانه بر سر زند و توبه کند گناه کار باشد و همچنین رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح خیبر روی اسب با شین مبارک پاک مس کرده و یکی از صحابه را دیدند که جواب بدست خویش پاک مس کرده و چند نفر داشت سوال کردند که سب چیست گفت حدیث است که هر دانه حوی که بدست خود پاک کنی و با سب دهی سیکوی در دیوان اعمال تو بنویسند و چون غرض ازین کتاب معرفت اسب شناختن است زیاده ازین درین باب نتوان گفت **والله اعلم بالصواب**
باب دوم در شناختن اسب سال اسب از دندان توان شناخت که بزرگان دین درین باب بسیار تجربه کرده اند و دانسته اند حال لکه دندان پیشین اسب دوازده بود زیر و بر و اول دندان که اسب بر آید و دندان زیر و بالا باشد و آن بعد از پنج روز تا نهم روز باشد که اسب را بر آید و از آسانی شناسایا خوانند و از پس آن چهار دندان دیگر بر آید زیر و بر و در هجده سال تا بیست و شش سال است و اسطوانات خوانند و بعد از آن چهار دندان دیگر بر آید از هجده سال و اسطوانات و از آنجا خوانند و دندان اسب که در او ابل بر آید و کوچک باشد یک صد و چون میگذرد رنگ بگرداند و بزرگتر بر آید و گریه چون بر آید تا حدیکه

مفوط

مفوط است از آنجا که خوانند و چون استوار انحراف تمامت دندان بخند و هموار شده باشد بگویند یکسال است و مفوط است از آنجا که خوانند و چون سال دیگر بر آید دندانها قدر نزدیکی گردانند و شش ماه و چون سال و شش ماه بگذرد و شناسایا که تقسیم مینا و افتاد و کند و چون هر چهار میگذرد تمام شود و چون سال و شش ماه بگذرد و مینا و دندان و اسطوانات دندان کند و چون هر چهار میگذرد و تمامت راست کند چهار سال باشد و چون چهار سال و شش ماه بگذرد و رباعیات افتاد و کند و چون تمامت باز آورد و پنج سال باشد بعد از آن مینا و افتاد و دندان پنج سال باشد و چون شش سال شود دندان تمامت بسیار کند و چون هفت سال شود بسیار از دندان شناسایا برود که اول بر آید و پنج و چون هشت سال شود بسیار از دندان و اسطوانات برود و چون نه سال شود بسیار از دندان رباعیات برود و چنانچه از دندان دوازده کوه کوه نمید شود و در ده سال که رنگ انگیز از شناسایا متغیر شده کم رنگ شوند و در سال یازدهم و اسطوانات چنان شوند و در سال دوازدهم رباعیات و در سیزده سال که چنان باشد و چون چهارده سال شود و دندان بالا از رباعیات نمید گردد و در سال پانزدهم مجموع رباعیات نمید گردد و در شانزدهم و هفدهم شناسایا از تقسیم نمید رنگ گردید و در سال هجدهم تمام

وند آنها سفید کرد و چون دند آنها را بنمایا اگر کونه کرد و دوا کس کون شود
 نوزده ساله بود و در سال ستم مجموع دند آنها کس تر شوند باین ترتیب که
 اول از آنها شروع کند و آخر رابعیات بعد تا مدت پنج سال و چون
 شش ساله شود کجی و سستی پیدا آید و چون هفت ساله شود و از هفت
 کج کرد و چون هشت ساله شود رابعیات را خمیدگی پیدا آید و در
 پست نه سالگی دند آنها کج گشت و جنبش در آید و در سیزده سالگی
 دند و دوسالگی هم دند آنها بیفتد و از علف آب بار آید و اندر دوج
 نماند و غایت عمر آب خود همین قدر است و ما در این بابی حدیث
 و چنین آورده اند که آب را وقت کار و قوت و دوزده سالگی است
 صورت و در دند ترا از هر وقت بجز و چون از بی بگذرد شروع در شل می کند
 و چنین مشهور است که اگر آب را خضر کنند در هر سال که بجز بهمان
 مرماند و دند آنها پیش چندان متغیر نمیشود **باب سیم در رنگهای آب**
 چهره بر ازان حقایق کونا کون چنین تصویر کرده اند که الوان از دوطرف
 مرزین یک سیاه و قفسی که ازان بره تر نشاید و دیگر سفید بخت این طیف
 رنگها بر سبب و حرکت غیر محصور تصور است که بعضی از آنها در بعضی حالت
 ستم یا متغیر شده بجز مانند منقش و نیز بعضی را چون هر مخلوق

در هنگام تغییر کمر که شش نیز نسبت میدهد مانند عسل و جوز و زعفران
 این عروق اقل در رنگها در آب سخت سیاه و سرخ و زرد و کبود
 و سفید و بکار آنها از آنها کمر که سرخ و زرد و کبود و سفید
 چنین آورده اند که بهترین رنگها سیاه است از آنکه سیاه در آب
 غریب است و عرب آنرا اودام خوانند و آن چند رنگ بجز بعضی در غایت
 سیاه بجز و بعضی رنگ فیلی و کاه و شش بجز خوب میدانند که بعضی را که در
 در چشم داشته بجز که آن دیوانه و لک زدن و کشتن خواهد بود و آنچه بهیسی
 از اودام که بجز در حواله غیر رخ داشته بجز و شگفتی بر دند و آب آن کوی
 کوبید بجز خوب میدانند و از رنگها سرخ آنچه مایل سیاه است و دوم لنگ
 سیاه بجز آنرا کمیت کوبند از هر رنگها بهتر است و در کما و در ماکر
 و نه و مکتب و زرد و لک و کشتن و شگفتی و امر ارضی و خضر از هر تصویر است
 و کوبند و بجز بجز سیاه است و سخت ترین آنکه سیاه است
 و سبکتر و دوزده تر سیاه بجز از سیاه که خور و مشهور تر است و چنانچه از
 یک رنگ گذشت سیاه چنان بهتر است و آن آب سیاه بجز تا حدی و لب بجز
 سفید و باریک و شش بعضی از رنگها که بجز بجز رنگها است و در کار از آن کبود
 طاقت دارد و بجز بجز رنگها است که بکل از سر شش بجز و آنچه از کیت و

سوراخ
 در کمر که شش
 در کمر که شش
 در کمر که شش

اشهر کم رنگ ز پند مثل رخ که از آن کلاب کفره بشمار کشاید ز رنگ
دیگرند آشته بزم غلبت و در خجاست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
مرامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را علیه السلام گفت که از سببان هر رنگ
که خواهر بر کنیز او در جواب گفت که اختیار رسول الله راست حضرت
فرمود که **اِنَّ اشْقَرَّ اسْتَقْرَّ وَ اَلْکَمِیْتُ اَصْبَرُ** یعنی ماویان
نور دهنده تر است و اسب کیت جسود ترا ماوی رنگی بصفای خنک
نیت و آن خند کوزه است و طاس خنک و مکر خنک و لیکن از همه
خنکها بهتر است که پس فاضله و خشم و ستم و زانو سیاه و زانو سیاه
زده بهتر است که زرد زانو رنگ زده تخم کرم باشد و چون مردم در
رنگ زردی بر انداختن پیدا شود و اسب سمند را که در این ماهیه
و سر زانو و سم و خایه و دم سیاه است و در نیت خط سیاه در غایت
نیکوتر و خوب بود و کلکون که بسیار زنده و او را هیچ خنک زینت نیک نیست
بشرط آنکه چشمش سرخ نباشد چه هر کسی که سرخ چشم بدخمسایه از کزیدن
لکه زدن و دیوانگی و ققازدن خایه بزم و اسب شتر اعظمی بد فعل تر بود
و در استخراج کینا فاما چون بسیار زدن آن اسب بغایت نیک بود و اسب
ایستاد هم در کرم و هم در رمای قوت میبرد و او را سببان سیاه خنک بهتر است

که در

که در مردم سرخ بروی ظاهر بزم است و آن را این صنعت چنین گویند که رنگ سب
از مردم مریدان گرفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مبارک است
سیاه میبشود و شتر حضرت رسالت را حاضر و سوال کرد که من خواهم
اسب خرم چه رنگ بهتر بزم در جواب فرمود که اسب کیت سیاه که پشیمان
خنک بزم و ابرش بغیر نقطه ای کوچک مخالف رنگ اصل بدن داشته باشد
چند اند خوب نیت و همچنین در بر غیر اینجای نقطه ای کوچک نقطه ای در
بزم و ملع غیر اینجای آن نقطه و کلهای بزرگ شتر مثل یک نیت و همچنین
ایمنی و چنین مشهور است که اسب نجیب عربی ملع و ایمنی غریب باشد و از
عمر و این عیسی پرسیدند که کدام رنگ از سببان حضور تر و رخ کشی تر بود در
گفت کیت زانو سیاه و هم از غیر صلی الله علیه و آله وسلم روایت است که بهترین
اسبان اشهر است اینست خلد صله الوان و عربان از همه هر یک از رنگها
مذکور ارق ماثبات کرده اند و هر یک را نام کرده اند و چون در خوب بود و با
فرنی جلدان مکرده اند از اینجه مذکور شد **سولف** کتاب احوال کافیه چنین
نقل کرده که شین جلد غیر زرد را که با مروان چهار جنگ و جدال پیشامد و اکثر
شکر او شده شدند و از بر زار و او شکر مروان از پادشاه او برشته داشتای گنم
که بختهم علام خود را فرمود بدین اثر شکر مروان که جدا شده و باز نزدیک رسید

غلام گفت مردی بر اسب سفید سوار از پشت کمرش افتاده و باز زد یک شده
شیان متوجه افتاد شد و غلام را گفت که رو با قناب بر آن که اسب
سفید با مقابله افتاد ندارد بعد از آن عمر باز غلام را فرمود و خط خطی کند
غلام بعد از خط خطی گفت شصت بر اسب سوار است از آن کمر باز زد یک
شده فرمود میان کل و زمین شست بر آن که اسب سوار در کل توانا ندارد
بعد از آن باز از غلام پرسید گفت بر اسب شتر می رود میان شست
و زمین شست بر آن که شتر شست می باشد بعد از خط خطی پرسید
غلام گفت سوار بر اسب یکت نزدیک رسیده و یکت افتاد افتاد
نزد اسب یکت سوار بود و چون شیان می دانست که گرختی باز
یکت میزنند و هیچ گونه عافیت نمی شود خود را غلام را دور
آورد گرفت و سوار شد و بسوی چمن ناز کشید و آن مرد در اقبال رسیده باز
گشت باز شروع در گرختی کرد تا آنکه مرگ از بیم دشمن بجای یافت

فصل در صفت رنگهای اسب بزرگ اسب بزرگ بر زمین میان
سرخ و سیاه بود و بهیچگاه و شکم و گوش نه دارد و بغایت خست بنام اسب
دیزه اسب بزرگ که روی و گوشهایش دیزه یعنی رنگ کستر بود و عورت آنرا غم
میخواند و خط سیاه از سر گوش تا بس دم داشته بنام و شتر چند را گویند است
بعض

بعض خلوقی گویند و آن سخت زرد و مویش رنگ زعفران و خط زشت
و آشته باشد سیاه و شتر دیگر که در بغایت سرخ بنام خیا که بسیار نایل بنام
و بس فاصیه نه رنگ اندام بنام یک روشنه تر بود و از آن شتر بدست خوانند
و شتر دیگر بنام که از آن فدا خوانند و آن اسب بزرگ که رنگش زرد و کراید و مویش
نیدار بجز رنگ کرده اند و شتر دیگر که از آن فدا خوانند و آن اسب بزرگ که کراید
مویش سرخ بود و مویش سفید و فاصیه سفید بود و شتر اصدا که رنگ
اشتر آتش بود و لیکن از آن رنگ صاف تر بود و یکت را نیز و قها اصدا گویند
آن زمان که رنگش بنام زردی کراید و هر گشتی و شتری که رنگش بنام زرد
اصدا میخوانند و اسب اصفا آنست که سخت زرد بود چنانکه زرد نماید و آن را
درم و از زرد باشد و اصفا صفا الصفا آنست که پس فاصیه دوم زرد
دارد و عجم از زرد خوانند و فرق میان کس و زرد آنست که پس
و دم و فاصیه سیاه بنام زردی بود که سفید کراید و هر وی اسب
بنام بزرگ سوسن بود و پس دوم و فاصیه او بسیار کراید رنگ
و دیگر اسب زردی بنام که سرخ او با شتر خلوقی مانند پوست فبم و مویش
بود و بر پشت وی خطی کشیده بنام دوم نه سخت سیاه مانند غیر رنگ شش
سیاه بود و بر پشت نه خطی کشیده و اسب بزرگ که بنام اسب سمنه نامند

بود که ز روشن نه روشن چشم و بویست و بویست بسیار و چشمش شعله بود
 و سمنه چنان تیز باشد که بر پوستش نشاند و درم درم نه از دو سه
 و در سمنه بغایت خوبست و از اسمنه عرشی خوانند و هرگاه که در تن
 اسب چون هم سفید از این طبع میخوانند با کمیت طبع بسیار طبع تا چنانکه
 داشته باشد و هرگاه که بر اسب نقطه های کوچک بود سفید یا سرخ بسیار
 از ابرش یا بوی بسیار ابرش خوانند و هرگاه که بر اندام اسب سفید از طبع
 و سر و گوش نه سفید بود و میان ابرش و منقذ از اطراف خوانند و چون بر
 و گردن سفید بنفش از این طبع خوانند و چون گوش و ناصیه سفید یا سرخ بود یا رنگ
 دیگر نقش سفید بود از ابرش خوانند و هرگاه موهای سیاه یا رکنه و میان
 این سفید را رکنه بود خواه سیاه و خواه اندک آن اشب ابر سیاه خوانند و اگر
 و اگر موها سرخ بود بدین صفت که گفته اسب ابر سیاه خوانند و هرگاه که بر
 موها سیاه و سفید غالب بود از آن کلکوی گویند و هرگاه که این رنگها یار
 باشد نه آنجه از اشب طبع خوانند و این طبع که هرگز می اندیشند سفید
 و پاکیزه و روشن بود و چنانچه رنگ دیگر با آن آشتی باشد و بود که چشمش
 از زرق بود و باشد که چشمش سیاه بود و این بهتر است و هرگاه که سفید بر اندام
 اسب بود و برگردن یا بر کف از این طبع میخوانند و کمیت این و بود این سیاه

بود و بسیار سوزی

اینی

اینی که رنگ سفید بر شکم اسب بنفش از این طبع میخوانند و هرگاه که نقطه بر اندام
 اسب بود از هر رنگ از این طبع میخوانند و باقی اسبانی تا بر در رنگ
 مختلف کمیت رنگ مختلف بر اسبانی رنگ و در کمانی بسیار چشم که فعلی
 در کمان بر میان گرفته وقت است و هرگاه که بر ابرش گرفته و از آن میان
 رنگها غریب عجیب بدین آید که از اندام سفید اند **باب چهارم در نشانه های**
عجز و اول آنست که بر پیشانی اسب ز بر ناصیه و ایره بود و دو ایره دیگر
 که نشانه نه بر جایگاه قلاوه داشته باشد و همچنین نشانه از نیز جنبش
 اسب نیز از دست راست و چپ و اگر از هر طرف دو نشانه بر پشت
 نیکوتر میداند و اگر بر سینه راست خطی بر سینه آید مبارک میداند
 و همچنین اگر نشانه بر گردن بالا تر از بند و زیر قلاوه و بر اندام آن علامت محمود است
 و دیگر آنست که بر سینه از سوی راست و چپ دو بادام بزرگتر یا کوچکتر نشانه
 نشانه مبارکت و در عجب چنین میگویند که هر کس که اسبی چنین داشته باشد
 که از این نشانه که ذکر رفت بوی بر روی بوی عطر عکس کرده و سوزید بهایک بر اسب
 می باشد مبارک میداند الا اسب اعظم که آن اسب شام میداند
 و در مقام خوش گفته شود ان الله و اهرار که بخت بی سفید باشد از آنجا که
 ز بر ناصیه است تا زیر حلقه نه پس و نه باریک چنانکه یک انگشت پهنای میسر

اینی که رنگ سفید بر شکم اسب بنفش از این طبع میخوانند و هرگاه که نقطه بر اندام
 اسب بود از هر رنگ از این طبع میخوانند و باقی اسبانی تا بر در رنگ
 مختلف کمیت رنگ مختلف بر اسبانی رنگ و در کمانی بسیار چشم که فعلی
 در کمان بر میان گرفته وقت است و هرگاه که بر ابرش گرفته و از آن میان
 رنگها غریب عجیب بدین آید که از اندام سفید اند **باب چهارم در نشانه های**
عجز و اول آنست که بر پیشانی اسب ز بر ناصیه و ایره بود و دو ایره دیگر

برگردن یا

اسب به اسب دست نخیده که او را انحصار کند غیرت و او را در لشکر بیای
کرد و خلعت که سادات عرب این کفر میکنند و سالاران ترکها را
نیکو نماند و فخر که میارم و فخر و این مغرینان بود که در حکایت آورده اند
که وقتی بر سر خدی رفته بودند که غارت کنند از لشکریان ترکها را یک راس است
سغید سوار بود و هر چند سادات عرب میکنند با و در لشکر و نه تا غایت که مبلغ
نمودند که اگر این اسب با ما بیاید این مغرین ویم عاقبت ترکها را نشیند
تا بکنار آید پس رسیدند سواران تمامی بسدت بگشتند و انکه بر اسب
سغید سوار بود و خطا کرد و راکبش عرق شد و سادات عرب ترکها را
زیاده را نشیند و انکه این اسب را بکند آید تا رود ترکها را را بکند
و از قهر آن ترکها را یک بر آن است و چون رفتند قمارت کردند
حضمان از به ایشان رسیدند و در حمله اول آن سوار که بر اسب
دست نخیده شد بود و گشتند و از قهر آن عرب یک چو این حال
مشاهده کردند و شیر کردند و آن اسب را کردن زد و گشت و بعد از آن
آواز داد و او را روی بدست نهادند و لشکر را منهدم کردند و چند کس را
بگیر کردند و با گشتند و هنوز این مغرین ترکها را در تنب و لشکر چنین
و این اسب دست نخیده است و اگر دست و پا بر دو سغید باشد

مکرمه

مکرمه تر باشد و اگر بر زبان اسب خطا بود و اندرون و من قطع سیاه
باید خصیه می داشته باشد و خلاف نمی اندام همچنین مبارک نمیدانند
و اسب و قمر که بسته است اگر بر شش را بجانب راست و چپ اکثر
اوقات حرکت دهد بدید اند و فخر و نه ان بلند که از لب بلند تر باشد و انکه در
دندانش از سایر دندانها بلند تر باشد و همچنین اگر که سهو و دست بر زمین
زند بدید اند و هر اسب که علامات دارد و باید خرید **باب ششم**
در معرفت نعلی اسب باید دانست که اسبها را چون روی سغید باشد و
و پا او را نشیند و انکه هر رنگ که باشد و سغید را اندامش بود از اجماع
خوانند و هر که بر او نشیند بود یا اندام دیگر و دست و پا بر یک اندام
باشد از اصمت میگویند و همچنین اگر هم را اصمت میخوانند و هر وقت
که در پیش سغید بود و هر فایز موس میگویند و چون غوغا روی باشد چشم نیم
از اغوغا میخوانند و چون غوغا تا پشت غوغا راست باشد سحر میخوانند
و چون غوغا بر او برین بود تا حلقه گاه بعد از آن بریده باشد از اغوغا منقطع
خوانند و چون در میان رخی یا رنگ مخالف بر سر خدی باشد و دست راست
از اغوغا نشیند و هرگاه غوغا یکسو بود و بینی رنگ تر از غوغا
میگویند و هر وقت که روی سغید دارد و الاکسبا چشم او را مرقع نمایند

و سنجیدی که بر روی آب بود اگر بکاه نشاند از آتش و آب اترج کوبید
 اگر کرد بود و آتش بر آید و اگر رسوب شد و آتش نشاند و اگر رسوب بود و آتش نشاند
 و هر سنجیدی که بر لبای آب بود از آتش خوانند و سنجیدی که بر لبای آب بود از آتش
 بالا و چشم رسیده باشد از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش
 صبح میگوید و چون سنجیدی که بر لبای آب بود از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش
 دست و پای بود و سنجیدی که بر لبای آب بود از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش
 رسیده و سنجیدی که بر لبای آب بود از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش
 از آتش خوانند و سنجیدی که بر لبای آب بود از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش
 مناسب است که اول از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش خوانند و اگر رسیده باشد از آتش
 اقوال عظام سلف مذکور کرد و در کتاب من لا یحضره الفقه است که در کتاب
 صلوات الله علیه و آله چنین معقولست که **للعجل معقود بناتین**
لحرالی یوم القیمة و التقیة علیها فی سبیل الله کالتکلیف
بیده بالصلوة لا یقضیها فاذا اعدت بقیامین
فاعدل فریح اتمم الثلاثة طاق الیهین لیسنا ثم اعد
تسکیر و تقیم یعنی هر یک در کاهن آب رسیده است تا در وقت
 و هر کس تقیه دهد پس از او راه خدا مانند گشت هر است بعد از آن که

مجل

در کز

و هر کس دست از آن نه بد و پس هر کجا خواهر برای خود و همسایه را بگوید
 لبه اترج اترج محل التلثة مطلق الیهین گشت بجم یعنی هر یک که گشت بجم یعنی هر یک که گشت بجم
 و دو پای و دست چپ و سفید و دست راست بر همان رنگ اصل بدن
 اصبر بکسب گشت بجم و بعد از بیان علامات میفرماید که ثم اغتر بغیر الذل
 مرتبه ابر است که غره داشته بجم باز میفرماید بجم تقیم یعنی اگر بدید اوصاف
 و علامات این داشته بجم سالم خواهد بود و غنیمت خواهد بود **انما**
 در کتاب مذکور از صدر نشین مسند از تصایغ حضرت امام رضا علیه السلام
 و انما رواه است شده که فرمود ادر ابر امر المؤمنین علیه السلام لا رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه السلام اربعة اقسام من الیمین فاما قال یا رسول الله اهدیت لک
 از اسفل صغیرتا قال ای الوان مختلفه قال فیها وضع قال نعم قال فیها شرف
 به وضع قال فاسک علی قال فیها کتبان او صحن قال اعطیها انبیا تک
 و الرابع ادهم بهم قال بعد و کتلف به تقیة لعلک انما من الخیل
 ذوات الاوضاح یعنی در آیه آورد امر المؤمنین علیه السلام لیسنا ثم اعد
 رسول صلی الله علیه و آله چهار آب از آن هر یک پس بجمت انصرت آمد گشت
 از آن شرف خداوند بدیده آورده ام از آن تو چهار آب حضرت فرمود که
 اوصاف آنها را گفت رنگهای مختلف دارند پس بسم الله الرحمن الرحیم

اعطیها

مجل

در کز

اوضح است بغير تفسیر در دست و پا بر پیشانی داشته بفراموشی علی
حاجت گفت بی گفت از آنچه فرموده در امر المؤمنین علیه السلام گفت
گفت اوضح تر است فرمود و انهم انزلوا من فوقنا امانا و احسن من
علیها السلام بخش گفت چهارم ادام بهیبت یعنی بسیار بزرگ فرمود و ان
بروش و پس انداخت فرمود و آن توتی و جلال خود بدست منمیت
اسب مخبر است در آنها که اوضح باشند و این حدیث نیز در کافیه مذکور است
بازند که تواتر و تواتر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که در
نقل این حدیث فرموده که **كُونُوا مِنَ الَّذِينَ رَأَوْا بِالْأَعْيُنِ**
وَكُنْتُمْ شَاهِدًا لَاصْطِحَ فِي تَعَارُفِ النَّعْلِ الْأَكُونِ وَكُنْتُمْ
الْقَوْحُ فِي النَّعْلِ الْأَنْ يَكُونُ بِهِ عَنْ سَائِلِهِ وَلَا شَيْبَةٍ
عَلَى حَالٍ مکرره و ناخوش است نزد ما یکی بیک چشم در چهار باب
مکرر الاغ و استر و فرما خوش میدانم نشاء سعید را در الاغ و استر مکرر
و همچنین ناخوش میدانم سعید را در استر مکرر مکرر مکرر مکرر
به تقدیر بفرما بر سعید و خواه برسد به امان او است و نیز
کتاب من لا یحضره الفقیه از امام معصوم مرویست که **من اراد ان یحضر**
اشقرا غرا و ارقا فان كان اغراسا یل الخوة بوضوح في قوائمه

فما احب الي ولم یحل منه نعم ما دام ذلك الفرس فيه ما دام فيه
مک صا حیه لم یحل منه حیف بفرما آنکس که بیند و بر اشقر صاحب قه
یا غره پس اگر غره بیاورد داشته بفرما سعید در دست و پا بر آن بفرما و بر سعید
اوراد داخل خانه او نمیشود و فرود احتیاج تا آن اسب در آن خانه نماند
آن اسب بشد ظلم داخل خانه او نمیشود و این تفسیر خبر است که در باب اول
مذکور شده و نیز در کتاب مذکور از آن حضرت منقولست که فرموده و فرموده او
منزل غره در اول الغداة فلق فرست اشقرا به اوضح بود که در یوم و ان
کانت به غره بیاورد و فرما العیش و لم یبق فی یوم ذلک الامر و اضر الله حاجته
بفرما کس از خانه خود یا خانه دیگر غره بخردن رود در اول روز و بخورد
اسب اشقرا که سعید در دست و پا بر است و با آن بفرما مبارکست و او را آورد و اگر آن
اسب غره ساینده داشته بفرما عیش و شادمانیت و فرموده او ذکر و شکر
و بر سر آورد و خدا ان کما حجت او را است این امر را حدیث مستند شده
و از کتاب بفرما چنین معلوم شد که غره و فرج و تجیل میون و مبارکست و
خضو من اسب سیه چهار دست و پا بنحیه که من و لب لا آران بنحیه بفرما همچنین اگر
که دو بار در دست چپ آن بنحیه بفرما دست راست برک بدین از مطلق الیم
گویند و اگر دست راست است بنحیه بفرما دست چپ برک بدین از مطلق الیما

کردن سوار اندر کشیدن و سستی آوردن و پاشا شدن سبب عیبهاست از اینها
سوار باید آید و در کشیدن و پاشا شدن و کوه کوه کردن و باها فرار کردن
و بهلولی و بدین و اشتغال کردن و الله اعلم بالصواب **باب هشتم**
کلام بداند که کلام بر سوار خود کار نمیتواند کرد و عمل دست سوار است
کلام ترازی است و تمامت صلاح و فساد بکلام نگاه نمائند است و گفته
اند که غنا نموده شدن سوار است اما غنا تر اندازد و از نرم باید کرد
اسب نرم و کرد امید چنین سبیل و کار با دیگر اغان کوه و آیه غیر دور است
و کوه هر بدست سوار بود اما دانسته کلام چنان باید که اسب بعد از آن
خاصه روز جنگ و از قفا کاه باز زد یک حلقه باید که دوالی محکم باشد و اهل
بردارد و نباشد شمشیر خضم بر در گنجه کار کند و چه اگر در جنگ همین دوا
بریده شود سوار از آن کار باز ماند و نیز بسیار خطر باشد و چون اسب بکوه میماند
دلیر شده به روز جنگ و کوه کردن که از آن تر و غر از جنگ که چک میماند که
که نوبت باید که بر اسب کند تا دلیر کند و بفرمان سوار باشد و غنا باید که
سوار بوده سخت و نه سست بغایت ممانه که خیر الا صور او وسطها و باید
بریک حال نبود باید که سوار غنا اسب را بر یک دست بگیرد و کوه تواند کرد
بدان موجب که از پیش ختم و باید که یکد و جاد و غنا عقد باشد بهر و سوار

ان صنعت

این صنعت گویند که علم سوار از غلبه و غنا است اما این سبب باید که
خوش نشستن بهر سوار از رحمت نباشد و درین هر چند سکین تر بهتر
و حنا می زین از خدنیک و لیر و زین باید که فراخ بود و پس پیش زین باید که
بلند باشد و خوب زین باید که سخت بود و فراخ و تنگ زین هر دو است بود و قفا
بهر چند فراختر بهتر و در کاب اصل است که فراخ نه دراز بود و نه کوتاه و غنا
است که سرج و جبهه انگشت بود از سر سوراخ که بر جانبی است
در کاب و بعضی آینه که از خنایار کاب چهار شست بود که سوار را انگشت
و دوالی رکاب باید که محکم بود و اعتماد داشته باشد که اگر در شک یا جنگ
کست شود هیچ کار از او نیاید بلکه در ضعف آن خطر باشد و رکاب باید
که قوت بود و در فراخ و تنگ رکاب سیانه نگاه دارد و ولیم سبب تنگی
کند بهتر **باب نهم** وقت سوار که چگونه باید بداند که سوار که سوار
کامل نباشد زمانه که اسب را نشاند و تا زین نداند و عیب هر
اسب را بداند که کدام است قابلیت دارد و کدام ندارد هر را بنیکو معلوم
و باید که بداند آن اسب را نشاند و علقها و در و با اسب را ند و معلوم کند که
کدام اسب است بداند که بخرد و کدام نشاند و عیب طایفه و باطن اسب را معلوم کند
و بداند که کدام علقه را و از پر است و کدام نه و رک زدن اسب را

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

و فصل است که در بیان باید که دست به شتر چون در منزل فرود آید باید که وانکه اگر
چه مقدار آسایش باید داد و چون در رفتن اسب بر گران کند زبان اسب ببرد
آورد و قدر نعل باله در کتف زد و اسب را انداخته است که است بر کرد
که از پنج نشانی بر خیزد زیر رک لب که اگر آن رک نتوان کشا است و جانی
بمیرد باید که سوار بطاری و نعل بندی و هر چه اسب را نشاید به جایی تواند آورد
که هر گاه آن کس را شکل توان یافت **فصل** در شرایطی که سوار را در کار است
تا سوار را نشاید اول سوار باید که تمام خلقت بود و یک قدم بلند بالا و سینه
و دراز پای و کوتاه پشت و راست بود و شکم آرد و در پیش نیز در خور اندام
داشته به نیز چاکر لبیک این نیز بود سوار نشن نماید و بر از نزدیک و سوار امر عظم است
فصل در ایض باید که خردمند و حلیم و صبور و در جیم دل باشد زیرا که سوار ناخوشه
بغایت بد خو باشد و در ابا و خیال کرده که کوکان در پستان چو کوک که سخن
فهم میکند و در جاب و اسب بخلاف اثبت تربیت بخور و بگر باید کرد که خواست
و عادت بنمزد و تن در دهر و نیکو گردد **فصل** در آداب سواری که
بدلگه اول که در نیز بر پشت کرده اند و خند می و بد خو نکند پس بد است از
انجنت که علامت سخاو توذائیت و اگر در آنوقت بد خو باشد شست و کاهل
خواهد بود و اگر زیاده کرش کند جوار بر دست و پای او کشند و برگردان کنند
و اگر در زمین

و اگر در زمین هموار نشود میان آیه عمیق برده بکار و کند معین زند و دوسه
روز اقول به لکنه کسی سوار شود قدر راه بگرداند و هر روز مقدار از آن اندک
شخصی کو چاک سبک صاحب قوف سوار شود چه در اوایل اگر سوار سنگین را
نشیند دست و پا و پشتش شست شود و خدایه ترقی کند و باید که رانده مقدار
که دشوار بنمزد و در روز قدر بر مسفت نماید که کند و بعضی روزها ستر آخر نماید
و سوار شود و این امر نظر بصفت و قوت که در مختلف میوه و غنای در دست
درست باید گرفت که هیچ طرف قابل نشود و زیاده است به شتر و سخت نیز باشد
و باید که میل و اعتماد سوار بر آن و در کاسب شتر نیز و خود را بر پشت اسب
دارد و بعقب میل کند مگر در مسفتا رنگون و در هر چه دم کند به شتر که
آن باید بود و کاه بنمزد در شتر نیز باید کرد و از موضع بلند و جانی در شتر
جدا دل و غیر آن بماند و در اتم رفتار با زند از بد که باعث حود و نه میوه
و در هر باب مدارا و حکمت باید کرد تا بهنگام رفتار بهی که در مسفتا کان
مردف قایم شمع علامت است با مارا یکا روست سنا بدیا کند و اندام
جذب شتر کند و زیاده است و چون پای رفتار چاک شود کاه هر باید و اندام در
تعلیم باید داد که از راست و چپ ببرد و باید که شتر را بهیست و بعد از آنکه
در آیه چاک شده و و بد نیز آنچه که در تعلیم باید کرد و آن بهیست

از ویدن به جگه و تنه زیاد و سر کرک و بداید منوخت آن میاید ز قمار و دودیت
 و این هر قسم در مسافت های دور در قطع آن زود در مطلب میفرمود و از انجیت که
 دو اندل در آن قدر مسافت باعث هلاک است مشیوه در قمار هوا از دست و فانی کند
 و قیصر دیگر که عربان آنرا اهل کونیند و در کمال پور قریب است و دیابوت و در اعطای
 میباشند که بر جهت لب ریاضت و در هر مرتبه از رفتار باید که خط آن مرتبه نمایند و هیچ کس
 با دیگر اینجه نزن و دیگر تعلیمها که در جنگ ضرر میشود و باید که مانند کوششها
 و است دنیا هر یک در جوار خود و آلت تعلیم چهار چیز است غنای از هیچ که بدین بویست
 و رکاب و تعلیم و تازیانه اما در این غنای از دست باید داشت و کارهای که با تعلیم
 اندک اشاره باید کرد که قدر ضرر دارد و قطره را اندکند و اگر در رکاب خط کند باشد
 غنای آگاه کرد و در هر حال این چهار چیز را در تازیانه باید که بویست و رکاب و تعلیم و تازیانه
 و غنای هوا شود و در رکاب و باز از آن هیچ تر و تند تر و در تازیانه تا خنجر خندان احتیاج
 بغنائیت و اکثر اوقات از همه تنها مقصود حاصل میشود و در قسم تازیانه که
 احتیاج تازیانه شود و در باب دانش مدار غنای است و هر که از حد
 بدو داشته باشد جایزه از سر کنند مگر از آنها تعلیم بیشتر مؤثر نیز و از حد ادب
 سواری است هر دو وقت باید که در رکاب بگوید **بسم الله ولا**
حبل ولا قوة الا بالله الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله سبحان الذي سخر لنا هذا
وما

فصل در احتیاجات سوار
 در این فصل در احتیاجات سوار که در هر وقت از هر حال
 احتیاج است به اینها که در هر وقت از هر حال
 احتیاج است به اینها که در هر وقت از هر حال
 احتیاج است به اینها که در هر وقت از هر حال

وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و بدانکه سوار تازیانه در رکاب کس نیست و خط است
 پس وظیفه است که هر چند زود تر نشیند اولی تزیین خط میفرم و در رکاب کس
 و تندی از سبک در رکاب ثبات را و است شده که هر کس در وقت سوار شدن
 این کلمات بگوید محفوظ میماند و و چهار پای او تا هنگامی که فرود آید و باقی
 سوار در جه است اول لنگه در پشتش غنای و رکاب است بگو گرفته
 باشد هم لنگه با وجود سبک نشستن غنای و رکاب است بگو گرفته
 حکم نیز سیم با وجود این سه خلعت هر کار تواند کرد نه لنگه نشیند و بر آه میزند
 همچون باره بر پشت نهادن و الله اعلم **باب دهم در احتیاجات سوار**
 چون خواهر که سبک لنگه کنی ابتدا بداند آن باید که در کس کردن و کس کردن
 پس سیم و خرده کاه دست پای که در عیبه از تزیین جایگاه خیزد پس از آنها سیم و پاشنه
 پس ساقی دست و پای و زانو پس دست و پا که خواسته است تازیانه خود که بد
 تزیین عیبه است بر سبک تزیین جایگاه خیزد سینه و بازو و نه پس کم و چوبوت
 و کفل که با هم بویست است یا نه احتیاط کند که چون مبارامد بر کدام پای تزیین
 کند لنگه باز است از نو کساق و بی و دم و خانی که احتیاط کند که در تزیین
 جایگاه یا عیبه نیست و بدانکه در تزیین است **فصل** هر که بر کس
 سواری و ریاضت را شاید الا کسی که مهر چشم و بینی نداشته بنماید بر و از خود

در این فصل در احتیاجات سوار که در هر وقت از هر حال
 احتیاج است به اینها که در هر وقت از هر حال
 احتیاج است به اینها که در هر وقت از هر حال
 احتیاج است به اینها که در هر وقت از هر حال

در دوندگی بسیار اختلاف کرده اند و اعظم مردمان بر آنند که بسیار
 بکند بهم بدو اند و توان داشت کدام بهتر میدانند و فایده پیش است
 نه چنین است چرا که تجربه بسیار کرده اند که اعضای آب چگونه است بصورت
 نیکو بدو و اما احتیاط مانع باید کرد و اول آنکه اعضای آب قویتر دوم آنکه
 دست پای از پی و استخوان قوت باشد و پیکر گوشت بودیم آنکه رانش دراز
 و قوی و پر گوشت بود چهارم که شگفتی دراز بود و میان استخوان هر دو خور و غ
 بود و پیکر گوشت چنانچه دو انگشت بر آن رود تا ز هر یک یک و این دو استخوان
 باید که تنگ باشد و خم باید که گردش دراز بهم ششم که کف پا بایست بر پهن
 و پست افراشته بود و هفتم که پاها قوی و سخت بود و بازو و بازو و کانه قوی این
 قوت باید که از پی در کف استخوان پهن پس هر کسی که اعضای باری و موثر کفتم
 داشته باشد بصورت دوندگی باشد و از دیگر است سستی بر دو بعضی قوی
 عرب بر آنند که دوندگی است کردن دراز و پست دراز و پسته باشد و خود گاه
 دراز میکند و نیز کسی که از برای سستی میدارند باید که در کوبی سستی میدو اند تا
 عادت کند و مردم چشم بعضی بر آنند که چون در میان کله است آبی هر کسی که از
 پر دل کله تنگ کرد و چون کله روانه کرد و از پیش کله رود البته دوندگی باشد
 اما اعتماد برین نتوان کرد و الله اعلم و دیگر در باب دوندگی آب تجربه چند فرسته است

دو باب که در صحرا بدو اند احتیاط باید کرد که گشت نه بای کدام از کدام فراج
 تر است بصورت از دیگر سستی بر دو اگر بر بار که است خسته شده باشد از آن
 هر دو آب بماند هر کدام که دراز تر باشد بهتر بدو و این دوندگی که شرح کنیم
 گفته شد در دو اندک یک در سنگ و دو در سنگ کجاست بنده حکم مطلق
 بر آن توان کرد بصورت چنان باشد که ذکر فرموده اما دو اندک سبب کام و چنانچه
 کام نماند کام اعتبار بر ندارد و هر چند که این البته از کار داشته باشد
باب چهارم در انواع اسبان که هر یک یک کار را نشاء اصل است و خوب
 هر آنست که تاز بر یک بنم و اعراب بسیارند و طایفه از اعراب است که است تاز
 میکوبند و چون نام هر قبایل را یاد کرده اند مطلع کرد اما است همه اعراب بنم
 نزدیک اند چنانکه از حیوان نوع آب شتر فقر است از نوع است نوع تازی هر
 چرا که بر است تاز شتر شتر است از دیگر است و اغلب سواران است که چون
 بر است تاز نشینند و را غر و عربی پیدا آمد و بخاطر و میوار که بر است تازی
 سوار بنم و حس است سوار است به است کردی که این طایفه بسیار در
 است این خاصیت چند نیکوست که در کوه میسر باشد و سنگ را چنانچه اسبان
 ایشان از کوه که در انبار و دره میشوند و دست و پای ایشان سخت و قوی میگردد و خورده
 گاه دست و پای کوتاه میکنند و نه گاه با هم پخته و حکم تر است از است تازی

نم

نم

نم

نم

نم

نم

نم

نم

خالص و نیز از استیلا و اجاج اغلب میباید در یک استیلا هر دو نه بهتر است
که استیلا تا زیاد است و باز در از هر یک اندام و در از کردن و خورده
در از استیلا کرد در جایگاه سخت و دشوار خورده اند و دست و پا سخت که اند
بس از آنکه لاغر شوند و در میان هر دو از آن بدوشت و روزی که می کنند تا بپایان
و شکست از فراخ شود و اما استیلا تا ز که با هر دویم اگر دست و پا را در این دو میگوشت
بهر دو خورده تا نرم نباشد و پیش از آنکه در از او با کفلی بپوشد تا از آن استیلا بداند
که البته سخت و صعب باشد و از روی حسرت روز استیلا تا از هر استیلا میسر است
و در و بدن از هر بهتر و شیر و در تمام جنگ و باز بهای که محتاج و حکمتی مختلف می باشد
و فرمان بردار میسر از این بر مرکب می کند و شکل و جانش در نظر از هر دو شیر و مرکب
و در طلب هر گونه خواست و کز کجین از هر قسم مرکب بر مرکب می کشند تا بهنج
تا زک اندام مرکب و اکثر در صحایب و هموار و منهار نرم شود و نایافته بر زخمها و خجها
جدا به صبر دارد و در و بدن نیز چون زود از جرم و زود عا و میشود و بخلاف
استیلا ترک که بعد از روزی که کوید چون در اصل خلقت کوتاهه خانه و در جبهه دست
استیلا می باشد در نایش و تند و حج و خم و حرکت با استیلا بر مرکب اما تاب
رباضت و صبر بر زحمت میسر دارد و چون مولد است و موطن استیلا که
کوستان و در منهار صلب است از آغاز تولد دست و پا استیلا که تسخیر خورده
است

است استخوانی که صلابت میباید و بعضی در این مغز را باعث
آن میدانند که ابلی در ترک استیلا و در جبهه کم است از ارجحت که محل و اما
در وقت از و واج اگر کوه در دست و پا استیلا و آب و نر و این قسم امور استیلا
رنگ و نظر و آورده نطفه تر با لوان مختلف صورت میزند و اگر بهنجین
روان و صحرای هموار است و نظر است نطفه در یک صورت میزند
و گفته اند که اگر کسی رغبت تحصیل ابلی یا منع یا تحجیر داشته باشد که در وقت
از و واج جامه یا خمر بر مرکب میباید که استیلا تا آن الفیه به نظر می که
خواهند در نظر استیلا را در این معر و سید اختلاف الوان می شود و استیلا
تر که اکثر را هوارد و سبیل مذلت بعضی تند و دونه می شود و چنانکه نقل کرده
که با و بر در دوش و میروز نو و فرسخ تا سخت کرده اما شیر کند و کاهل میباید
و عرب مطلق مرکب کند خصوص با و بر این کودن میگویند و آدم کم شعور را با و
آن تشبیه با کودن میگویند و قسم سوم از استیلا که بدش غریه و مادرش
کودن به از اینجه قسم دیگر که عکس اینجه یعنی پدر کودن و مادر غریه متوقف گویند
و این دو قسم در بعضی صفات به بدشیر و در بعضی مادر را بلند و در حدیث ثواب
داشتن همین بر زون آمدن چنانکه ساقا سمیت گذارش یافت و در کتاب
کافی از ابن طایفه روایت شده که گفتند سید ابوالحسن ای شی تر گفتی

حار قال نعم ان شئ من ثلثة عشر ذرا فقال ان هذا الشئ هو الشرف
 ان شئ حار ثلثة عشر ذرا و قدح برزونا قلت يا سيد ان ثلثة عشر
 اكثر من ثلثة فقال الذي يكون الحار هو من الرزول اما تعلم انه من الرزول
 وانه متوقفا به امرنا و ليعطيه عدونا و هو سوس النشا و ارا الله ازرقه و يخرج
 صدره و يلقه امله و كان عونا على حياجه يعجز عنه حضرت امام موكرا
 عليه السلام كبرجه سوار حشوي كنتم بر الاغ فرمود که بخند خنده از انكه
 بسيره دنيا رو خدا و از دنيا بغير انتقال شتر طله سكه و از است فرمودين
 ار رفت كه الاغ را بسيره دنيا بخور و يا بگوئيد كنتم السيره و مرد فر فرج
 يا بگوئيد است از فرج الاغ پس فرمود لکنه مؤنت و فرج الاغ اريد فرج
 يا بورا نيز مديد بد كنند است و هر كس يا بگوئيد كه از ان توقع احانت
 در معامله ما بغير جهاد و در ركاب امام زمان داشته نيز و خشك پس زو سب
 ان شئ را و انك شنييد و از شنييد ما بگوئيد هر آينه حق في پايه حريه
 روز را و او را و كشت و بگوئيد اندر سینه دل او را و مر بندا و انچه نخواهد و
 مدريت كنم چهار چاه بر آمدن حاجت او و چنين ظاهر شيعه كه انهم طيفور
 بر خيدار در است عتيق ندانسته و اگر نه انكرت او را بخريدن يا بگوئيد نخت
 و بخت عتيق امر فرمود اما از اسبا كودی خنجره كاه كوتاه بود و پشت تركناه
 و شك

و شك برك و بهر نوع اعتماد بران نتوان كرد و بعضا از اعاب كه در پاي
 كوه ما ميشانند در خيال است كه سب سخت و قوی تركيب ميشانند چنانكه
 هیچ عيب است ان نباشد در میان اسبان كرد ان اسب برك اندام می باشد
 اما اسب عرب اغلب بر نفع اند كه با كرويم و از ان كرد ان همين سب
 اکنون اگر اسب از بار و ویدن اختيار كنند بايد كه دست و پایش قوی و محكم
 باشد و كودش دراز و شكم دراز و سینه فراخ و ران پر كشت و قوی و دراز
 پنی و پرده پای منی تر همين سبيل و پشت با كفيل پوسته و سر كس و ان فراخ
 و اگر از راي سوار كس تاخت بايد دست و پای هم قوی و محكم و كوتاه
 و پشت و كفيل پوسته و اگر اسب از راي كوی زدن و نرانه اختن و نر
 با خنجره بر قوی زور خوش كار باشد چرا كه خندان زود كه در كوی زدن و نرانه
 باب برسد در هیچ حالت بگر نرسد با فحل احتياط اسب كنند بايد كه دو نوبت
 نگاه كنند برك نوبت يك و بعد آن فهم غر نوا كرد و هر چه در كتاب است كرده
 كه هر عضوی چگونه مر بايد اسب حاضر كرد اند و نيكو احتياط كنند و بايد كه بداند
 كه كدام اسب لایق كه ام كار است چنانچه هر مردی كار را باشد بر اسب سوار را
 شاید و دیگر اسبان كه از اعاب خواهر كه دست آری كه در كود كه با در جوانی
 بخری و بهر نوع كه خواهی بر درش و نریت ميكن چرا كه ان اسب با عيب است

نم

نم

نم

نم

نم

فروشد مگر که بهای افزون کرد و با قریح سواران باواعت بغیر است و دونه
 میدارند اگر چه باریک اندام نباشد و بعضی است قوی دست و از اندک در دونه
 خندان است و این متعلق بر اجزای شخص دارد و باقی از انواع است استخوان
 نیک است است اندام قوی است و پای و سر کوچک و شکم دراز و پهلوی فراخ
 و نیکو اندام است طور عنایت از خفیه انداختن و در جستن و چون سوار خواهد
 خواهد که او را یکی برآورد و در خلاف است و یک را پای بپوشند و سوار
 بزرگ کشند عادت ایشانست از آن رخ نیانند و سوار را رخت نهد و اگر
 است که شمشیرش را بکشد باشد راه و از شوالا بکام رود اما چون بدست
 مردم فارسی افتد راه و از شود و هر کار را شاید از داند و در اندک
 راه دور و اندک **باب نهم در معرفت راعی و معنی راعی بر**
 ترکیه بغیر کوی هر که زبان ترکیه و اع کوست و آن است در اصل خن
 میباشد که در ترکیه است و آنرا دانه و نامت در صحرا بکار برده اند و
 هنگام شش ما دیان است فعلی را کرده بهم می باشند و جنگ میکنند
 فعل خنید ما دیا را حمایت میکنند و کنز میگیرند و خوشی میشود و کوست
 و پشته میبرد و در مردم فروغ از دود نه میباید میکند و هر چه از این
 میزاید از او میگویند و هر گاه که خواهند ایشان را بگیرند چون کسی را میسر شود

چنانکه

چنانکه عادت است بکار روند جمیع از سواران بروند و ایشان را میدانند و اینست و
 است سوار قریب و نزدیک است خوبت میدانند سوار آخر نیز او را بکار
 بکنند و بعد از آن رام کنند و پورشند و درین برهنند و بکار آورند
 است لغایت سخت و روزه و دونه و صبور باشند و صفات ایشانست
 که از استخوان کوچک میباشد و دست و پای کوتاه و گردن کوتاه و سر
 کوچک و کف کمر در و رانهای قوی و آکنده و سینه پهن و غده گاه کوتاه
 و سم کوچک و کمبود ایشان را حاجت فعلی زدن است و گوشه ایشان
 در از راست و چون هر روز در پیش آکنده و کام هر روز در میخیزند و است
 میروند و چون ایشان فرود آید در هر جا که بازدار بر بپایند و حاجت لگنشان
 که کسی ایشان را بگیرد و در دستن سم یا را با جودت میزنند و لغایت جاک
 و نرم باشند و صفات ایشان نموندر گشت شده و فته زاده از تصور است
حکایت آورده اند که از باوشتان قریب تر که خنید را خنید و شش خنید بعد از
 دستاوه بودند از سوار سنجی و اینچنین در انولایت از انواع طرافت می آید
 ابرو و غریبان همراه بود و نیت خنید و خنید بعد از طرافت نظر افی
 را قبول گرد و گفت این است این بکاری همراه نقاطان بر این چنین سوار
 میشوند که از اکابر که مشهور و معروف و با جا حاضر بود از وی سوال فرمود



مکتب
 کتابخانه
 وزارت
 معارف
 و
 سواد
 وزارت
 عدالت
 و
 امور
 خارجه
 تهران
 ۱۳۰۰

که اندک است یک شمشیر یا نه احتیاط فرمود همه آلات نیکو داشت و شرح کنیم
بازراند که اندک است یک شمشیر بوی بخشید بعد از آن از سوار
که برایش آمد و سوال کرد که این اسب چگونه است که از گرسنگان
دست داده اند شرح کتبیه باز از اند و بعضی از صفات او تکرار کرد همان سوار
زین بر اسب نهاد و احتیاط نمود و همچنان بود بلکه زاده و گفت که این
اسب لذت است اسب تازی بهتر است و خوبتر مقرر کردند که فردا خبر است
سر آمد خوب تا نزد کردند و در میان فرسنگ میجا و نهادند و تقرر کردند که
چون آفتاب بر آید باید او را آنجا بده و اندک خلیفه با تمامت بر گشتن سوار
شدند و صبح از برون رفتند در حال که بر سیدند و دیدند که همان اسب محال
و است و دیگر میدانند و همچنان قوت میکرد و شمسوار هر دو دست
عنان نگاه داشتند بود از وی سوال کردند که وقت و اندک چه وقت
بود جواب داد که وقت طلوع آفتاب بود و هنوز یک نمره بر نیامده بود
و جمعی سواران پیش از آن بودند و آن سوار که بر اسب داعی سوار
بود و اندک شتر از ایشان سواران رسید و باز آمد بعد از زمانی سواران
اقل و آخر هر دو رسیدند و سوال کردند که همچنان بود که از طلوع آفتاب وقت
بود و خلق را از آن اسب گفت آمد همان سوار زین بر سید گفت
که این

که این اسب لایق خلیفه است فرمود که فرمود بر این اسب نخواهم نشست از آن تو
باشد بعد از آن که او را اتفاق طرف ولایت افتاد که کج و در گرسنگان می رود
هر یک بسیار گرسنگان و دست داده و در هر اسب از این نوع باز دید کرد و درخت
هیچ اسب را بر آن اسب نماند تا غایتی که مینوبت بدوش و میگرد و نو
در سنگ تاخت کرده و بجزر چنانچه سابقا سمیت تحریر یافت و در یکی و سنجی از این
چرخ چرخ نیست اما نیت خیر و کوچک میباشند و با دشمنان ترکستان طلب
اوقات اینان است که یکدیگر اسب بدین نوع پیدا میکنند و نگاه میدارند
از برای روز حاجت تا این زمان بدین ولایت کمتر است و کم اتفاق می افتد
و نادر است **باب نهم در تربیت اسبان و پشاهی** باید که در این
نهادن و نگاه کردن با وی مدارا کنی تا بخوی بد بکشد و در حالت نشستن
یکی را بکوی تارکاب بکشد و چون بر نشینی زمانی باز و او را جامه و دست
راست کنی تا این عادت بکشد و بعد از آن اسب بران چه سخت عادت
بکشد اینک چون بر اسب خاکی نشست روانی شود و در راندن باید
قطره کند و چون در راندن و دو راندن تمام کرد و در بازار کوچه باید
و در بازار آهنگران و در و در آن تا با آوازهای مختلف خوک شود و همچنین
پیش پل و شتر برون و بران کند اندین تا این نر از این پند و اندیش

تم

م

ب

ر

ت

ب

ر

ج

م

ت

و باید که بازو جانور را بردست گیرد که جلای در پا داشته باشد بنشیند که اگر پادشاه
سوار شود و خواهد که جانور را برانده خورده باشد و در رو و خانها میگذارد
و دوباره بگذراند و زمانی در آب بدارد و اگر دست بر آب نهد و را
ترتیب نمکند و اگر آن علامت در آب خفتن است تا غرقه نباشد و از
جورینا باید گذرانید و چون جوی کوچک بنشیند بر آب زند و بگذراند و اگر
قوتش و قوت باشد آب را بر باید زدن و متوجه باید زدن و غنای باید زدن
کرد تا از آن مجید و از آلات و جبهه سپهر و ران و غیره با خود بر کرد و تا آب
خور شود و چون آشتی و یا بل برسد و جایگاه هم آفتاب باشد که شکلیش فرانی
نخجنگ بفتد و باز دارد و تا آشته کرد و دوام در آن نزدیک او را علف بدین
بخورد و آب شایان باید که هیچ عادت بنداشته باشد و خوش بود و
کام زن و آشته بود و چون بر او میرود هیچ چیز مشغول نشود و مگر راه رفتن
و سر هر جنبانند و باز دارد و بجای خود بایستد و کلام بخوابد و جارد بگذرد
و دیگر آب از در راوش تا آن بدست آورند باید که بزرگ و خوش رنگ
و نیکو نظر باشد و کام زن و آشته و شیر و حلیم چه اگر بعضی منرا داشته
بیشتر یک عیب بود که طحال یک عیب بکار نیاید و الله اعلم
باب دهم در معرفت اسبها و ذکر اسبها تا زنی و آلات آن

الآت

الآت اسبان که از برار رفته اند و دارند باید که خند خبر ایشان موجود باشد
اول سه بار او قور و بزرگ و گنبد و وزم بنشیند تا در شکست آن و جاسخت میکنند
رفت و خورده گاه کوتاه و گردن همچنین چه اگر گردن اسب کوتاه بود سوار
بزرگ است و اگر نه که نشاید و در از دور و قوت بیشتر باشد و نیمه نشد که اسب
کردن در از باشد از برار رفته اند که گشته شدن آنچه از برار رفته اند که گردن کوتاه
نسبت در آنها بر کوشت و قور بنشیند و کف و پاها کوتاه و استخوان من و پا قوی
و آب که از برار رفته اند و سختی کشیدن باشد بر رگش و پشت در افتاده غنیمت
و میان و پهلوی رانج باید و شکم بزرگ و بعضی از مردم چنین شکم اسب بزرگ باشد بهتر
بشدند و بعضی در آقا لقا از برار رفته اند که کرد بهتر و نیمه از برار رفته اند که در از بهتر
فصل در سوار کردن اسب صیقل که در دست و پستانه و پر کوشت بود و اسب
فرهت کار از او مرآید و نباید که اسب گزیده نیمه حساب که او را کار مشقت بود
تجید باید رانند و در روز سخت باید که در اسب گزیده طاقت نیاید و در اول مرده
رو کرد و در شب که چهار چرخ از او تله کند که علیحده گزیده شکل تو انکرو و سوار سنگین باید که
اسب که کوچک و خرد و بسیار اسب که بکوت است هرگاه که سوار نر که کوچک است که است کند و
طاقت آورد و اگر سوار سنگین بنشیند بر او و در او را بغیر در آن طاقت در
کار است پس باید که سوار بداند که او را چگونه اسب در کار است و در پیچیده است هر

نم

نم

نم

نم

نم

نم

نم

نم

است که طبیعت آب بنشیند و بداند که در اجکونه کار باید فرموده که در حالت ادا
 باید کرد و در کجا و در آرمیت کند و اصلا باید که با یک سینه و بلایج یک سینه و در آرمیت
 نهد که بان واسطه دیوانه کرد و چنین آورده اند و در سوار سینه جنت و است
 از خبر بر میسد و در سینه از دست سینه و سوار از عایت خجالت مغرور بسیار بر سر است
 تا مغرور پاره شد پس چهار دست از زین بر کشید و عز و تاج حق شکست بد
 از آن چوین میخواست آب را باز و لعل بر آفت و قطعا سحر شد و جمعی از
 بزرگان که حاضر بودند گفتند آب دیوانه شد و برید آب میماند و در جمعی
 بودند که آب بنیاد و دیدن کرد و مقدار بسیار کم بد و سوار را از خود جدا
 کرد و او را بندگان پاره پاره کرد و گوشت در در میان آنها و کس آن آب را نگرفتند
 پس اگر از آب کنه هر صاع در سجده و جرح و لجام و غیره باید کرد و در او را و است و او را
 بحال خود باز باید آورد و چه اگر مدارا کنی و تربیت حیا که شرط است از آن طبیعت
 بگرداند و بگوید و است از اصل هر تربیت که کفر قتل کند و ریش باید که یکم
 بزرگ بر سر آید و است از سر و وار کند مگر اگر یکم و در هر که است
 اگر رده وار کند هر تربیت است کند و یا بهای تربیت کسب و میور کرد و در ما
 نباید کرد که است از طبیعتی بد کرد و چه بهر خبر که خواند باز از طبیعت او بدتر نشد
 کرد و است از اصلی هر پا و پله که کند و او را تربیت کنی اصلا بر کفر و

را ایض

را ایض باید که طبیعت آب بنشیند و بداند که کدام آب را بر کجا بنشیند
 و لایق مرکب چه طایفه است اگر لعل و تمام را ایض است خبر و الا کجاست و خبر
 بگوید تا آب را تربیت میکند و میراند و چون در میان بار و کوهها بگذرد
 که مش مردم آب از نعل و چه او را اعتماد بدان خوب باشد و عادت باشد
 و هر جا که سی آید بنشیند خواهد که بایستد و در راندن باید که غنا را نکند و راند
 نه لکه غنا را بگریزد و مغرور نهد و نرسد دست بر سید لعل و از جا میخیزد اگر
 آب عادت بد داشته باشد و خواهد که از او بدتر و شرط است که او را این
 براند و پیوسته بعد از آن عیب از او بدتر و چه در آن حالت که غرور از
 بود و تربیت نه بدتر و چون سخت لاغر و پله گوشت بود و محتاج بر ریختن
 نیست و در کما اگر کم آب را ایض نمیشد و او را که زبان دارد و اگر ضرور باشد
 میباید گفت یا سحر که بر نشیند و شش از لکه آفت بر آید و در آید و بنشیند و است و این
 و است از طاعت که شش لعل که آب فخل دیگر را ایض باید که غنا آب
 راست دارد و در یک طرف کند تا آب نیز همچنان بر است و است
 و میورد و هر لحظه را ظرفی بگرداند تا بر ایض باید که دانسته بشود و خود چینه
 بر است و طبیعت معلوم کند و اندک او را چگونه کار فرماید بهمان موجب که در نما
 نمیدانند و الله اعلم بالصواب **باب سیم در تقی میانی و بیان در بیان**

و استخوان در کت به تمام بقوت گردیده و چون خواهر شخصی که باید که شش
 نوبت باد و این افکند بر سینه اش که بشود و بکشد و در کمرها خایه بکشد
 شعله به خاطر به و آتشی که می بایست که بکشد و دوازده روز در این است که بشود
 تا از زمان که پایش تمام کند و پس از آن اگر سوار شود که یکبار که پایش تمام
 بر نشیند و میراند شاید و پس از چهل روز باید که سوار است که بر نشیند و در شش
 و چون بعد از چهل روز بر نشیند باید که او را از زبانه بماند و تا دو ماه با او مدارا
 کند و پس از دو ماه شاید که او را بر نشیند و بعد از چنانکه نوزده ماهه بدو رسد و
 درین ماه باید که جو و سبب و علف تر می خورد و تا زمانه علف است تمام شود
 علف بز و راقول باز آید و بواسطه این است بهار خسی کردن بهتر است هر چند که
 و قهرا آن عرب بر نشیند خسی کردن اما اگر که از بر نشیند زنگان به اگر خسی
 به نشیند زواری کردن و عیب بدانی شود باقی تمامست بهر بایک و در اول که
 قوت باقی کم آید دوم که در دوید نقصان بدانی شود و اگر که گمان که بهر بایک
 و پشت بهر بایک است بهر بایک بهر بایک بهر بایک بهر بایک بهر بایک بهر بایک
 و الله اعلم بالصواب **بسم الله الرحمن الرحیم** **در شربت** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 که اسب اصغر نازی چون در کت به بدست مردم جلب افتد او را تا زبانه برورند
 و اصلا قطع او را زبانه تا دام باشد نباشد و چون غریبی باشد

بهای میگویند و شنید هر که اسب بدست سوار افتد و یک و دو عدد است او را
 توان شناخت اول که کام فرسخ زند و دوم که چون سوار او را بر سبب میکند
 و در پنج می نماید هر روز در کت و کام می افزاید تا هر دو نوبت بهر بایک
 و چهار که بدست سوار آید هرگاه که او را کاری فرماید یا بجز نماید عرفی میکند باید
 که او را در رستگان و بستان جل سکنیس بهر بایک و چون بر نشیند باید که او را
 در از زبانه و پو پیتر بسیار بداند تا مسها که کرد و در خورگی بدو رسد
 آن با او عوارت که درین او بود و پس چهار ماه آید و یک دل که در دواز
 کار کردن باز آید که هر کسی اعرف میبندد چون او را کاری فرماید و
 دلش شود و با دو نفس در شکم که بدو زبانه کرده و هر دو نفس میبندد
 چنانکه بهمان و بر نفس برود و آید از آن شکم دل و جگر و عوارتی در اندر او
 بعرف برود و آید و دلیل برین سخن گفته اند آنست که بدی صفت بهر بایک که
 او را آید یا از عوارت بهر بایک که او را آید و بهر بایک که او را آید
 باشد تا اسب سر تمام بخورد و دل و جگرش آسوده شود و قهرا اثر است که
 و بخورد اسب بهر بایک که عوارت است و دو سبب نشود و در پنج میبندد
 شیر شتر و اگر در کت بهر بایک که او را آید و شیر شتر و شیر شتر و شیر شتر
 سر و شتر و اسب بهر بایک که او را آید و بدو بگذارد زمان پس هم آن شیر و کت

[illegible]

غرض مرتضی علی از خط
بل اصول و صفات خوبی
خط که فرموده است نصف العلم
آن خط مرتضی علی بودست
آنچنان خط بجاست خبر
قلم پاک آن رفیع جناب
دست درپاش او خزان
از مدادش چه گویم و زود است
در قی که خط شاه سرست
بر عدد و راکه او فکند از پاک
نشوی غافل از بنی با شرم
مدح شده کاملان چنین گفتند
من که جز حیرتم بضاعت نیست
چه قلم بود یارب آن وجه دست

نه همین لفظ بود و حرف و نقطه
زان اشارت بحسن و خط فرمود
سرور انبیا بعلم و حکم
زان بنی نصف علم فرمودست
قلمی دیگرست و دست دگر
خورده از جویبار جنت آب
خانه او کلید خانه رزق
آب حیوان منفعت در ظلمات
بوسه گاه ملائک و بشر است
نام بردستش و زنده خدا
وزید الله فوق ایدیه هم
همه در بای معنوی سفتند
چون روم کعبه کاستند
قلم انجی رسید و سرشکست

در نظم

در نظم کتاب

در جوانی بخط بدی میسلم
بر سر کوی کم قدم زدست
که ز انکشته قلم کردست
از قضا میر مغلسی روزی
قلم و کاغذ و در اتم جست
نبوشت و روان بدستم داد
زانکه ابدال بود و صاحب حال
زین سبب عشق خط زیاده شدم
بعد از آن مدتی بر این بگذشت
نیت روزی علی کردم
در خیال این که کار بکشاید
تا شبی خواب دیدم از رویه
خواب را مختصر نمودم باز
پیش ازین زین سخن نیارم گفت
بنده سلطان علی غلام علیست

عشق خط را نده از مره سلیم
تا توانستی قلم زدست
بخیالی خطی رقم کردی
پیشم آمد بسان و لبو زی
بیت و نه حرف را از حرف جست
شدم از التفات او دلشاد
کشته خاش مبدل الاحوال
دل گرفتارم و ساد و شدم
عشق خط را از آن و این بگذشت
قلم شق را جلی کردم
شد بخوابم جمال بناید
که خطم دیدم و خا ام بخشید
قصه خواب است دور و دراز
که ندارم مجال گفت و گفت
شهرت خط او ز نام علیست

روز و شب گوید از بتی دلی ذکر شایسته از خفی و جل

در بیان سن و اوقات

سینه عمر چون به بیت رسیده خط سودا از صفی ام به سید
رو نهادم بکنج مدرسه بخیال کجی و دوسو پنه
روز تا شام شت میگردم نی غم خواب بود نه خوردم
اکثر روز با پدر ماه صیام روز و سدا شتم بصدق تمام
شام در روضه رضا بودم سر بر آن آستانه میسودم
چون که از روضه آمدم پرین پیش مادر شدم بخانه درون
خدمتش را بجان کمر بسته در مطلوب خویش در بسته
تا بدانستش نیاز مردم روز کاری بد و بسر بردم
از پدر زن نگفتم و عالم که سفر کرده بود ازین عالم
من از و بهفت سال مانده او بچل سا لکی بریده ز ما
شرح تقوی و طاعت پر بود بنو از من شکسته نگو
رحمت ایزدی برایشان جای شان در جوار پاکان

در تعلیم و تعالیم

چون که از مشق بقید و عهد شدم القصه شهره شه
پیش من کلر خان سیم و پن بجز تعلیم خط بوجه حسن

سرمندی

آمدندی ز دور و از نزدیک خواه از ترک و خواه از تازکی

جمله یار و برادرم بودند همه روزه برابرم بودند

چشم بستم و کشت دم بر دیدن چشم سرچو نیت مضر

چشم سر بر چه دید محبوبت چشم بر عیب پوش معیبت

بعد از آن ترک مدرسه کردم کس ندیدی پدر سر کردم

سر نهادم بکنج خانه خویش کفتم از سوز سینه با دلش

کای دل آن بیک ترک خط کویم حرف خط را از لوح دل شوم

یا چنان سازش کران گویند حرف حرف مرا بجان جویند

پیش شتم بکنج خانه مدام حاصل قصه روز با تا شام

شت را چون قلم کمر بسته پس از انوی خویش نشسته

بریدم ز خویش و یار و شفیق آخر الامر یافتم تو رفیق

گفته پیغمبر آن شمه سرور سر پیچ از حدیث پیغمبر

هر که گوید دری زردی نیاز میشود با قبت بردیش با

در تعلیم کلمه الخط یا یقصر

خط که مایقصره است شهره او آن اشارت بود بخط نگو
بهر آنست خط که بر خوانند که در خواندش فرو نماند

این که مایه اش بختی
حسن خط چشم را کند روشن
بتوان خواندش با آسانی
تج خط دیده را کند کلخن

در شناختن قلم

اول آنی که بیا قلم
که قلم سرخ رنگ می باید
بشنو این حرف از زبان قلم
نه سختی چو سنگ میساید
نه سیاه و نه کوه و نه دریا
یا دیگر ای جوان ز روی نیاید
معتدل فی سطره باریک
و اندرونش سفید فی تارک
نه دروچ و نه درو تاسی
مک خط راست نیک اسبانی
دست ازین و از آن بیاید
کر قلم تراشد و درست

در مدارا سخن

بطلب دوده تمام عیا
زاک و مار و جوج و جوجیر
دوده یک سیر و صغ خوب چها
کیر یک سیر از آن و آن دوسیر
تا چوما العسل که از د پاک
خانه را از غبار پاک بروب
یکد و روزش بصف حکم کوب
تا بصدا عتس صلا یکن
نه از زاک بهتر است بستی
وین نه است جز فقیر کسی
در سیاهی بود زاک ضرر
عوض زاک پس نه بهتر

سری نو

آب مار و جوجش و دار نگاه
تا شود نیک صاف و خاطر خوا
ز نه نرم را بد و کن ضسم
روشت کفتم آنچه بر هم

بعد از آن اندک اندکی میریز
تا بوقتی که با قوام آید
تجربه میکن و بدو مستیز
وز نوشتن و لت بسیار
در نه میدان که کرده بیکار
در نه در بیع مدار

در صفت کاغذ

کاغذی بهتر از خطائی نیست
حاجت آنکه آزمائی نیست
چند کاغذ سمرقندی
کفش رد اگر خرد مندی
خط برو صاف و خوب می
لیک پاک از عیب می باید
خواه رسمی و خواه سلطانی
چند کن تا که خوب بتانی

در صفت رنگهای کاغذ

بسیج رنگی به از خطائی نیست
حاجت آنکه آزمائی نیست
زعفران و حنا و قطره چند
از مد است پیش ازین پسند
خط برو خوب و هم طلا خوش
زینت خط خوب مطلوبست
چشم را رنگ سرخ و سبز سفید
خیره سازد چو دیدن خویش

بهر خط نیم رنگ می باید تا از دید با بیاساید
رنگهای که تیره رو باشد خط رنگین برو نکو باشد

در آهار پنجستن

ساز آهار از نشاسته کن بشو این نکته را از پر کن
اولاکن خیره آب بریز پس بجوشش دی تا بش تیز
پس لعاب سرش را بکن ضم روشنت کفتم آنچه به هم
رو بکاغذ ببال و سعی نمای تا که کاغذ نیوفتد از جای
کاغذ خویش چون دهی آهار مال آبی بروی آن زنا

در مهره کاغذ

مهره کاغذ آچنان باید که رخ رخ در و بدید آید
تخته مهره پاک بایست روز باز و ولی نه سخت و نه

در صفت قلمه اش

با تو ذکر قلم تراش کنم حرفهای نهفته فاش کنم
تیغ او نی دراز و نه کوتاه تنگ و پهن نیست خاطر خواه

تا درو خانه قلم کرد و آن قلم قابل رسم کرد

در قلم تراشیدن

تا توانی قلم روان تراش دیر تراش و خویش را خراش
خامهای قلم دراز کن بهر خط خوب نیست ختم سخن
نیز کوتاه کن که نیست نکو بشو این نکته و دلیل بگو
اندکی از درون او بکند با برون قلم نداری کار
شق کشاده کن که نیست سپه در تشویش خویش را در بند
شیوه اعتدال مرغی دار در نه میدان که کرده بیکار
وحشی و انبیش برابر کن چار دانگ و دو دانگ گشته کن

در قلمی

نی قلم پاک و صاف می باید که در و عکس روی بنیاید
از سطره نی ملول میباشد بهر قلم بهترست گردم فاش

در قلم نرودن

شرط قلم دان که پیشمار بود هر که داشت مرد کار بود

گیر محکم قلم تراش اول بانی قط اگر نه احوال
 قط اول نکو منی آید دوسین کر نکو بود شاید
 قلم خویش برنی قط نه کر بگیری قلم با صبح به
 قط محرف کنی خط باشد متوسط کنی روا باشد
 تا صدای قط قلم شنوی غافل از قط آن قلم شنوی
 که صدای قط قلم نه بگو آن صدای ندای ملت آید
 صاف باید قط قلم باری تا بر آید زد دست تو کاری

در بکار قلم

یا شیدی کتابا چون قلم تراشیدی خاک بر پشت خانه پایدی
 آن قلم را بنقطه تجربه کن بشنوی این حرف را ز پیر کن
 از قلم نقطه چون درست آید خوش نویسی اگر کنی شاید
در وضع کردن خطوط استادان
 جمع یکن خطوط استادان نظری نیکن در این و در آن
 طبع تو سوی هر که ام کشید جز خط او در کنایه دید

خط چو خطا هر بود توان گفتن من و عیب آن و نه گفتن
 ای که حرفی نکرده بنیاد تو تعلیم چون دهد استاد
 ز آنکه تعلیم خط بوجه حسن غایبانه نمیتوان گفتن
 سر خط غایب و تو حاضر اعتراض تو هست یعنی
 حسن خط دان که هست پوشیده کنش انسته تا نکوشیده
 تا نکوید معلمت بزبان توانی نوشتنش آسان
 شرح دانستش پیش از کم قلمی باشد و زبانی هم
 معتبر لیک تو زبانی دان تا شود آنچه مشکلت آسان

در قواعد حروف

حرکت در الف سه می باید کر چه آن از قلم نمی آید
 بی دقتی را اگر کشی تو در آن اولش با خیر شرف ساز
 لیک هر که نویسی کوتاه راست باید کشید و بد که

کن سرجم را دو نقطه و نیم دور از اچسان تعلیم
چون تحریر در نمی آید بتو تقریر اگر کنم شاید
الف کافها در از اوست آخر کافها چه بی و چه تیت
مدسین را اگر گشتی تو در او شایا خیر شرف ساز
این دو مصرع اگر مکرر شد بد ضروری از آن محرز شد
وان سرعین صادی و غلی نیست نوع دگر بعین علی
سرعینی که با صعود بود یا که چون عد بدل پونزد
این دو غلی بود دگر صا با تو کفتم ز روی استادی
لیکن این هر دو را شکل دگر که خوش آینه باشد آن
میتوان هم نوشتنش آسان یکی نم الاسد یکی ثعبان
هی بود دال فی ذو صا و زین وین دو خط را دهنند زینت
بعد بی ماکر بود خوبست ز آنکه ترکیب خوب مطلوبست

ستون

میتوان نیز بی دو صا دین که صعودش کنی بسان دین
دو سه نوع دگر بود بی نیز ظاهراست آن نیز داهل تغیر
نیت اصلاح خط پسندید در اصلاح
نزد استاد نیست سنجیده که با اصلاح باشد آن در بند
کر بود ریش به و حرفی چینه بالضرور از قلم کن اصلاح
دور می باش لیک از الحاشی نکتی از قبله اش اصلاح
کاتبان را چه کار با جراح در تعیین سن و اوقات کاتب

ای که خواهی خوش نویسی خلق را مونس انیس شوی
خط خط مقام خود سازی عالمی را بنام خود سازی
ترک آرام و خواب باید کرد دین بعبه شباب باید کرد
سر بکاغذ چو خانه فرسود زین عمل روز و شب نیا سود
ز آرزو بای خویش بگذشتن دوزر حرص و آرزو بر کشتن
نیز با نفس بد جدل کردن نفس بکیش را بدل کردن
تا بدانی جهاد اصغر چیست باز کشتن بسوی اکبر چیست
واجبه با خود را نگیرداری بی کس ابدان نیاز آری

دل میازار کفقت ز نهار
همه وقت اجتناب اجبان
از حسد دور باش اهل حسد
ور خود کن قناعت و طاعت
حیل و مکر را شعار مکن
هر که از مکر و حیل و تبس
داند آنکس که آشنای نیست
خط نوشتن شعار پاکاست
کوشه از دانشمین کن حکایت

کز دل آزار حق بود پزار
از دروغ و زعیمت و بهتان
کز حسد صد بلا رسد کج
بیطهارت مباش کیست
صفت یا خوش اختیار مکن
پاک کرد یکشت پاک نویسی
که صفای خط از صفای
برزگشتن نه کار پاکاست
یا دگیر این سخن ز پر کن

مرتضی شاه ادیب حق
از دارا شعار ساخته بود
کردی اکثر کتابت مصحف
دین علوم که در جهانست علم
در نه در عهد خواجه دوسرا

در زمان خلافت خلفا
تا وی وارید ز کف و شوق
خط از ان یافت نام و غرض
هم در آن دور رختش ز قلم
کی بدی فارغ از جهاد و غزا

نوع

نقطه باشد یا شمره سه اوسه حرکت دارد و اگر بدش تمام قلم ظاهر شود حرکت اول
میل بجای بین و حرکت میان رست و حرکت آخر میل بجای بار
اگر خطی سطر در سر او از بالا بر آید نیم نقطه یا ض باشد و چون خط از کتف بد را
بر شمره کشند نیم نقطه یا ض باشد که میل زیر کرده باشد و کشش تن رای بیشتر
چهار دایک سطح و دو دایک دور است و در رای هر سل همین اصول است الا که اگر
او را رساله دارد و تا شش نقطه و هفت روست **عرف التیس**
سر سینه و یا ض که میانه دندانه اول و دوم است هر دو یک نقطه بین سینه
که میانه دندانه دوم و سوم است یک نقطه و نیم باید و در دندانه دوم قلم را چنان بچرخد
سازد که پیش کند و تیز شود و اول بر دوم و دوم بر سیم مشرف باشد و در سینه
نمکت را چهار نقطه کثرت و در محقق سه نقطه و باید که سه حرکت داشته باشد چون
سر او بدن سینه شش نقطه است و تا هفت قیاس است به شمره کشش و تمام
قلم چهار دایک سطح و دو دایک دور است و در شش خندان میل زیر کند که چون خطی
سطری از زمین میار کشند یک نقطه و نیم یا ض باشد و باید که اندک سینه نامحدوس
در میان دهنده باشد و چون ارسال کنند باید که اگر از سر ارسال تا ز او برین
او خطی کشند مانند قوسی بود که این را سینه قوسی میگویند و شش سینه سینه است
الا که در منوعات سینه سینه کشش او چهار دایک سطح و دو دایک دور باید
و در کشش خندان میل کند که اگر خطی سطری از زمین میار کشند دو نقطه یا ض باشد
و سینه سینه را ابتدا پیش قلم است و سر او خصل ضلع زیرین دال است

که چون کاغذ را بگردانند و سر دال بر وی بوندند دل مطلق حاصل شود و وجهه
 فهم اطفال این را بجان نه اتی تشبیه کرده اند و خالی از ظرافتی نیست
حرف الصاد در صاد را ابتدا افشش قلم کند که چهار دانگ
 سطح و دو دانگ دور از بیاض کشند که دور او را سینه در بالا باشد و سطح
 زیرین او را بعکس سطح خلع بالا از جانب سری است و سطح خلع زیر از طرف
 عین و قلم را چنان شکر دارد که کج نکند و بیاض هر صاد را باید دایره کشند که دانه
 و بیاض هر او در طول سه نقطه و در عرض دو نقطه است و گردن او چون گردن سینه
 چهار نقطه که در وسط حرکت ظاهر گردد که نیم نقطه میل بیاض یعنی کرده باشد
 و بدن او هم مثل سینه است چهار دانگ سطح و دو دانگ دور و طول او شش
 نقطه و هفت جایزه داشته اند و در محل سطح چندان میل زیر کشند که در خط مستوی
 یک نقطه و نیم بیاض بماند و اگر شتر باشد شتره اگر کج که میان گردن و بدن آوت
 در نگذرد و اگر هر میل بود چون سینه قوسیت و در ضا دینر همی اصول
حرف الطاء الف طایفه که ارزشش نقطه زیاده نباشد اگر الف نم در
 هفت نقطه نویسد الف طاشش باید و اگر شش نویسد الف طایفه باید حاصل
 یک نقطه از الف کمتر است و اصول و حرکات او مثل الف است و نیم بار
 سر طاکه ابتدا کنند میل بالا باید و نیم عین میل زیر و کشش میان او سطح از شش
 طرف سینه داشته باشد و دور بعکس و ف و دیگر کج لازمست و بیاض طاکه در طول
 از بیاض صاد زیاده است و در عرض کمتر بیاض طاکه را با شتره تشبیه کرده اند

و سر طاکه بابت مستقل مشو و یک نقطه و نیم از جانب سری باشد و سه نقطه و نیم از طرف
 عین و ظاهر هم برین نوع است **حرف العین** سری عین ابتدا افشش قلم است
 از جانب بیاض بیاض عین خلع اول او را هلال تشبیه کرده اند مانند که از
 چهار نقطه زیاده نباشد خلع دوم هم چهار نقطه است چهار دانگ سطح
 و دو دانگ دور سطح از بالا و دور از زیر و سطح سیم یک نقطه از آنها زیاده
 است و دایره مستقل و دایره او مثل دایره جسم است در طول و عرض و
 سطح و دور چنانچه مذکور شد کمتر از احتیاج شرح نیست و عین انواع است
 وقتی که بحروف دیگر بسته گردد و هلال سری عین چندان دور کند که در خط
 مستوی که از عین بیاض کشند نیم نقطه بیاض بماند و انواع

و ضلع زیر او سطح باید که سه نقطه از سر کاف در گذرد که یازده نقطه بود و میان کاف یک نقطه و نیم است اما پاضی که طرف یار است اندکی از پاضی اول که طرف عین است زیاده باید و در وقتی که کاف بجزوف دیگر متصل میشود با انواع است در مرکبات گفته خواهد شد **حرف اللام**
 ابتدا ای لام بقایه الصفت بی تغییر همان حرکات که در الف بیان کرده مرعی باید داشت و یک نقطه سر او ابتدا از جانب سری میل بجانب بالا و یک نقطه دیگر میل بجانب عینی و باز یک نقطه دیگر میل بجانب سری که پاضی میان او مشتق باشد که هر سه کج و نهشته باشد و بدن او همچو رای قلابی باید که هر حرکت ظاهر کرد و بعد از آن بشهره بپزند و هم مثل سر او مثل سر فاست مثلث مدور و دامن او چون رای مرسل است اما اگر یک نقطه یا دو نقطه زیاده کشیده شود جائز است و در ارسال هر حرکت ظاهر باید ساخت و بر شش قلم ختم نمود و چندان میل زیر کرده باشد

اچون

که چون از سر هم خط مسطری بجانب یار کشند از آفر ارسال آن خط سه نقطه پاضی بماند و هم در مرکب انواع است بعد از این بجای خود کشیده شود **حرف النون** سر نون چون سر را سه نقطه است و نا چهار جایت و معانی سه حرکت ظاهر باید ساخت و در حرکت آفر چندان میل کند که اگر خطی مسطری از بالا زیر کشند هم نقطه پاضی بماند و بدن نون و سین و صاد در طول و عرض و سطح و دور و ارسال نوا و بی ندارد **حرف الواو**
 سر واو همچون قاف است مثلث مدور و گردن او چون گردن رای کج و چون سر او بدن متصل میشود و باید که بعد از یک نقطه یک شش بسته گردد و بدن او مطلقا چون بدن ر است در تغییر و ارسال اما سطحی او را خشک تر زنند خوش نماست یعنی سطح او سینه در هیچ جانب نهشته باشد **حرف الراء**
 ناد و نو دیک نوع است مرکب از سه ضلع اول مثل سر را سه نقطه است و سه حرکت دارد و ضلع دوم دو نقطه و نیم سطح و ضلع سیم چهار نقطه و در تقاطع خطین باید که یک نقطه از محل تقاطع در گذرد و پاضی در میان مثلث باید و با نیز با انواع است در مرکب ذکر خواهد شد **حرف اللام الف** لاف الف مرکب از سه ضلع اول مثل الف است قائما معنی که از جانب یار عینی کشند و ضلع دوم که از پایان آنست دو نقطه و نیم باید که چون خطی مسطری کشید نیم نقطه میل زیر کرده باشد و ضلع سیم به دو نقطه از ضلع اول زیاده باشد و این

لام الف میل بحاجت بینی دهمته باشد و پاشی که میان لام الف بتدریج کشیده
 و اگر خطی سطر از زمین کاغذ میار کشند یا ضی شلثت یا نه وضع اول او اندکی
 سید در طرف یار دهمته باشد و از پاشی پایان لام الف نیز مثلثی حاصل
 آید و آن مثلثی مغز باشد و این را لام الف چلیبا گویند لام الف اصبعی و ضلع
 هر دو مثلث الف و البی که از جانب سری است باید که چهار نقطه منحنی شود و ششمه او
 الف حایب یعنی پیوسته گردد و ملالی شکل سر عین معکوس آن شمره پیوند و میان
 لام و الف آخر بقدر پنج نقطه فاصله باید و این لام الف اصبعی لازمه وقوع در قاع است
 که در نزد و مرکب بهیچ شکل مینویسند **حرف البی** سر یا باید که بصلح
 زیرین دال شبیه بود بکنیفه کمتر و اندکی دور از یاده چون دال رفاع و ضلعی دیگر از
 جانب یار عین کشند که سه حرکت ظاهر دهمته باشد مثل سر او از سر یا که ابتدا
 شد در نگه زد و چون بدن او متصل گردد قمار اچان متحرک دارند که گنج مکنه و در آن
 بکشش در آید که چهار دالک سطح باشد و دو دالک دور و شمره چیدان بالا رود که در گنج اول
 سر یا در مکنه و این نیز مثل بدن سین و صا دست و باید که در خط سطر بکنیفه مل
 زیر کرده باشد و اگر کاغذ را بگردانند سر یا بعینه مثل دال رفاع است و اگر ارسال کنند
 چون سین قوسی باشد که مذکور شد یا سه نوع است شمر و مرسل و معکوس
 شمر و مرسل این بود که بیان نمود و معکوس آنست که از جانب یار عین کشند
 سر او مثل سر است که بجم متصل میگردد و سه حرکت ظاهر باید در حرکت آخر قلم را
 چنان متحرک سازد که گنج مکنه و تمام قلم کشند و این مثل کاف سطح است که اول دو

نقطه سینه در زیر دارد و چهار نقطه است و باید دو نقطه سینه در بالا و در آخر نقطه قلم
 نشانه میشود و در پیش قلم نیز ارسال میکنند **در ذکر که میان دو حرف**
مرکب فاصله چند نقطه است اول از الف ابتدا باید کرد اگر الف در اول
 مکنه واقع شود مغز دست بهیچ حرف اتصال نمیدارد و اگر در آخر واقع شود با عین
 که مابعد او باشد متصل میشود و آن عین را بجم اسم میخوانند بجل خود گفته خوانند
 اگر اول دو حرف مرکب است و آخر الف یا دال یا ر یا یا یا لام یا کاف
 یا نون باید که فاصله بکنیفه طولانی باشد و اگر مابعد با جم یا کاف یا او یا یا نون
 بود سر او دو نقطه است و فاصله بکنیفه و اگر مابعد با جم یا کاف یا او یا یا نون باشد
 سر او سه نقطه است و فاصله بکنیفه و اگر مابعد در وسط کاف افتد مثلاً دانه بین
 بود و اگر در آخر کاف افتد در دست یا مرسل چنانکه گفته شد در تا و تا و نون و یا در مرکب
 بیکمیت احتیاج شرح نیست و فرق نقطه است چون در اول و در وسط کاف واقع شود
 اگر در اول دو حرف مرکب جم باشد و آخر الف یا دال یا کاف یا لام یا تا در خط
 محقق سر جم مفتوح است و در ثلث ملحق باید که از اغنچه گویند و بیکانی نیز میخوانند
 و اگر مابعد جم جم دیگر یا جم یا یا باشد در محقق مفتوح است اما در ثلث ملحق باید
 مثلث طولانی که از اچاقی خوانند و اگر مابعد جم جم دیگر باشد در مجموع مفتوح
 باید نوشت اگر در دو حرف مرکب اول سین باشد و مابعد الف یا یا یا جم یا دال
 یا کاف یا لام یا تا مابعد در دانه سین یا یا یا نون حروف مکرر فاصله سه نقطه
 باید و چون سر سین بجم متصل گردد و شکل دانه سین مکرر باید کشید که از رخ نقطه زیاده

باشد و در حروف دیگر که سرین را بان حروف پیوسته شود چنان باید که اگر میان
 سرین را بان فاصله متصل گردند باید که سرین معنی حاصل شود که در سطح
 دور و پیاپی تفاوتی نداشته باشد و اگر بعد از سرین را یا صاد یا کاف یا قاف یا غم یا نون یا و او باشد فاصله میان سرین و این حروف دو نقطه
 زیاده نباشد و اگر ما بعد سرین یا باشد بی فاصله بهم پیوسته میشود اگر در اول
 دو حرف مرتب صاد باشد فاصله میان هر صاد و جمیع حروف مثل فاصله سرین
 و کاف و غیره و اگر در وسط دو حرف و در آخر دو حرف و در اول و آخر
 و سرین و کاف و غیره حروف متصل میشود و باید که علم اینها را در شعر سازد
 که همیشه کند و تیز باشد و عکس معنی که در همیشه ممنوع است اگر در اول
 دو حرف مرتب عین بود و ما بعد الف یا دال یا کاف یا لام چون
 صعود میکند سرین را متصل باید نوشت و فاصله میان سرین چنان بزرگ
 باشد که نزدیک اتصال باشد و اگر سرین بنا پیوسته شود فاصله بلیغ باشد
 و عین را حقیقت بود چون بعد از عین دو نقطه صعود میکند و هر حرفی که بعد از
 سرین یک نقطه مرتفع شود مثل غیر حقیقت و در جمیع حروف دیگر سرین را
 صعود باید نوشت و فاصله میان او و آن حروف نیم نقطه زیاده نیست و
 جمیع که در اتصال دو نقطه از سرین میکند و اگر ما قبل عین کلام واقع شود که
 آخر آن الف باشد اتصال آن بر سرین لازم داشته اند و عین پیچیده

از هر یک شش فرسای بهم و طریق ساختن مقوس هم منفوسست **سطوح**
 دوده شش صحن و نبات و صبر ای بیک رای **ر** غفران و وینل دور کار و نوکی
 جله را حل کن باب مورد مقداری کلاب که مقوس ساختن داری هوئی ای
 در هر دو ساختن سه طایفه دارند یکی جری روشن از دوده بیرون بردن دوده
 در میان کاغذ باید پیچید و در خمیر گرفتن و در تنور گرم بر روی خشت بچینه باید
 گذاشت تا خمیر سبب شود و دوم مار و در آب بخاشند و چند گاه بکند و دوم روز
 توی که بر روی او بسته شود و بر دارد که آنرا کلاش میگویند چند ایک دیگر بنده و صاف
 شود و سیم صلیب بسیار و گفته اند از صد ساعت کمتر نباشد که متصل سخن کنند
 و این عمل در یاقوت رویش کنند نه در سنگین که در او روشن و براق نمی آید و از
 تیره و غلیظ میشود و این ممنوع است **در ذکر اصول حروف مفردات**
بر طریق اجمال اول الف قد الف مفت نقطه است تا است حایت
 و الف محقق پشت نقطه گفته اند و نامه تجزیه کرده اند اگر زیاده و کم باشد از قاعده
 بیرون است اول که ابتدا کنند نقطه بر کاغذ مانند که چهار کج او بر چهار جانب کاغذ است
 باشد و فقط قلم را هر کرد بعد از آن چنانچه نقطه حرف شکافند نیمه حرف از آن کج یعنی
 آن نقطه بودند تا طره الف حاصل شود و الف باید که سه حرکت داشته باشد
 اما تا محسوس حرکت بالامیل بجانب مینی و حرکت میان مستقیم و حرکت آرم میل
 بجانب سری الف به قسمت قسم اول را تمام قلم باید کشید و قسم میانه را بجا دارد که
 قلم و قسم آخر را بدو انگ قلم و بر شش قلم که آنرا نقطه گویند ختم باید کرد و الا در کشیدن

که این اقسام بهم متصل گردد و از جانبین کبری نماید و هموار و صاف
 قلم را متحرک بدارد ساخت و باین الف چندان میل بجانب عینی کند
 که اگر خطی یا مسطری از بالا بریزد کشند نیم نقطه بیاض بماند و تا نقطه جابر
 داشته اند و در پس هر الف را بر طره از جانب بری باید که اندک کبری
 داشته باشد و در بایان الف ثلث بعضی استادان نیم نقطه میل بطرف بری
 ظاهر نموده اند و آن خالی از عایشی نیست و الف ثلث را نشانه شخصی کرده
 که استاده در پشت پای خود کرد و لطافتی و الف محقق رست است و پنج
 طرف میل ندارد و ابتدا بجای دیگر قلم باید نمود و در میان بدو اندک
 که در آخر بریش قلم ختم شود و طره او از طره الف ثلث باریکتر و نازکتر است
 و در آخر شمره نباید ساخت که جایز نداشته اند و بعضی استادان ما تقدم
 طره الف را کنند نوشته اند و نیز خسته اما مولانا عسب الله این کار
 نموده از ملاحظه نموده که گندی در طره الف لطافتی ندارد و هر چند از روی
 بی شکلی نویسد و چون الف در آخر کلیه افق لازم صعود کند و در صعود یک نقطه
 و نیم سینه او در جانب بسیار باید و دیگر یک قلم سینه رویان عین
 باشد تا وقتی که قد الف با اعتدال رسد و فقط قلم بنشیند و از آنجا اگر
 خطی مسطری از بالا بریزد کشند نیم نقطه بیاض بماند چنانچه گفته شده
حرف الب سر بایک نقطه طه لاسیت در ابتدا ای نقطه قلم ظاهر
 می نماید ساخت که اندک سینه از جانب عین داشته باشد و بجز قلم

ج

چندان میل کند که خطی مسطری از بالا بریزد کشند
 که اگر خطی مسطری از جانب عین بیاورد کشند نیم نقطه بیاض
 داشته اند و در میان بدو اندک که در آخر بریش قلم ختم شود
 و طره او از طره الف ثلث باریکتر و نازکتر است و در آخر شمره
 نباید ساخت که جایز نداشته اند و بعضی استادان ما تقدم طره
 الف را کنند نوشته اند و نیز خسته اما مولانا عسب الله این کار
 نموده از ملاحظه نموده که گندی در طره الف لطافتی ندارد و هر
 چند از روی بی شکلی نویسد و چون الف در آخر کلیه افق لازم
 صعود کند و در صعود یک نقطه و نیم سینه او در جانب بسیار
 باید و دیگر یک قلم سینه رویان عین باشد تا وقتی که قد الف با
 اعتدال رسد و فقط قلم بنشیند و از آنجا اگر خطی مسطری از بالا
 بریزد کشند نیم نقطه بیاض بماند چنانچه گفته شده
حرف الح سر بایک نقطه طه لاسیت در ابتدا ای نقطه قلم ظاهر
 می نماید ساخت که اندک سینه از جانب عین داشته باشد و بجز قلم
 ج



و غم الحقیقی آید و در آخر مخفی و مرسل و مدور باشد که قلابی گویند لام الف
 نیز در نوعی یکی لام الف چلیپا و دیگری لام الف اصبعی لام الف چلیپا در نزد
 میشود و در هر کتب اصبعی اما در توفیق و رقاع در نمود و کب اصبعی نوشته میشود
 و در نسخ هم دو نوع هم در نمود و هم در کب و آن تعلق بتمیز کاتب میباشد از با کاتب
 مناسب تر باشد یا در نمود سه نوع است مدور و مرسل و معکوس در هر کب
 اگر در اول یا وسط کلمه افتد مثل باب و در فرق نقطه دارد و اگر در آخر افتد کلمه
 و مدور و معکوس باشد و مرسل را قوسی خوانند **ترکیبی که از دو حرف زیاده**
و تدوین در یکی نسبت مدور و کلمه بسبب حسن ترکیب یا از برای انعام
 سطر یا مجتبه انضال اول ترکیبی که دو حرف بود در بعضی محل خوش نماست مثل
 نه قل هو الله و اگر کلمه سه حرف بود مثل لیم از با جمیع مد باید داد که از لام
 بد جایز نیست و اگر کلمه چهار حرفی بود مثل اسم محمد از جامع کشش است
 و در حرف دیگر قباحه دارد و از قاعده بیرونست و در بعضی محل دو نوع است
 مثلا در خط عباد اگر اریس باید دهند یا از با بالف هم دو حسن دارد و اگر
 کلمه پنج حرفی یا زیاده بود مثل مستحون ارسین باید داد اول است
 و غیر این قبیح است اگر درین باب زیاده بسط نماید بطول می انجامد اگر کاتب
 فهم دارد و ادراک این قدر کافیت و الا هم چند تمثیل آورد مفید خواهد بود
 الحاق لیکفیه الاشارة **در ابتدا و انتهای حروف و ترکیب**
 ابتدا و حروف سه نوع است یا ابتدا است نقطه میشود یا بایش قلم که از استخفه گویند

ترکیبی که از دو حرف زیاده باشد

در ابتدا و انتهای حروف

بدرستی

یا پاشنه قلم که از اسلحه خوانند در ده حرف از حرف ابتدا نقطه است الف و با
 و دال را و سین و ط و لام و نون و م و لام الف و یا ابتدا بایش قلم در پنج
 حرفت حاء و صاد و کاف و عین و یا ابتدا بایش قلم در چهار حرفت
 ف و قاف و میم و و او و انتها سه نوع است یا بشماره یا بایش قلم یا با رسال
 انتها بشماره درین حرفت که بعضی مدور و مشرست یا و دال و را و سین و صاد
 و ف و قاف و کاف و لام و نون و و او و یا و یا و انتها بایش قلم همین درین
 فقط است و انتها با رسال درین حرفت که بعضی از آن مرسل است و با مرسل
 و جیم و را و سین و صاد و مرسل و عین و ف و مرسل و میم و نون و مرسل و یا و او
 و یا و مرسل **در شرح قلم بدست گرفتن و بر کاغذ انداختن** قلم را بر انگشت که
 ایلام و ستایه و وسطی است باید گرفت تا در تحریک قلم ضعیف مدد نیاید و بعضی
 استادان گفته اند که انگشت ستایه بر بالای قلم یک جو کمانه تر گیرند تا در استحکام
 زیاده باشد و محکم گرفتن لازمست که چون قلم محکم گیرند تا در استحکام زیاده باشد
 و محکم گرفتن لازمست که چون قلم محکم گیرند خط محکم آید و محکم خط منحصر بر محکم قلمت
 اما باید دانست که در صعود و نزول و ارسال اعتماد بر کتبی قلمت در وقتی که قلم
 از زیر بالا میراند که از اسعود و میکوبند قلم را محرف باید داشت و اعتماد بر جانب
 راستی قلم باید کرد که چهار داک قلم صعود کند و در بعضی حروف باز بهمان نوع محرف بر
 کتبی و اعتماد بر جانب خوشی قلم کتبی که این را نزول گویند و این وقتی باشد که این حروف
 در میان و آخر کلمه بود و اگر صعود و نزول جدا باشد و در یک حرف بود چهار داک قلم باید

104

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط على بياض البسيط خلقا وروافد خضر اذا است بروج وسماء وخفض غير ذات حرج وفتح فجاج ومدحج اسجور اخلق كسماوات ومن الارض مثلها من ستة ايام ودرت الارض تبتل منهن على ترتيب ونظام كما كان في الكتاب مسطورا والصورة على من دنى فتدلى الى ربة الاعلى فكان قباب قوسين او ادى في عهد الذي اصبح موبد ابالرتب وبالصبا منصورا وعلى كذا الاعتقاد اصحاب نجوم الامانة ما دلم السالك راى والسعد والنجاة والنشر طار او الشامة غوصا والجمانية عبورا وبعد فلما اتم بواقع النجوم وانه تقسم لوتعلون عظيم اننى زمانا قد اندرس مدارس العلوم الحقيقية وسالم الترتيب السبعين الرابضين من بيناهان رايضا قد فلتت ناضبا وذات الزوايا صفة النجوم والازمار وصورة الارض والاقطار قد افقدت النجوم طرزا وظنوا كمشيا بزوايا وطالبوه كالجبارى في الصحارى لا يمتدحون الى منازل سبيلا ولا يجدون على جباله مرشدا وديلا فقلت لهم يا معشر الاخوان انى قد انست نادانى بوادى هذه السنون انكم منى بها بخر او قيس لعلكم تصطلون لكن لما طاشت في تعاود الغزائم عن ربط زوارة الى اصوله وتناثر الطير عن ضبط الزواجر وفصوله آثرت منها ما هو اسرف واعلى واسم الاول اثنى البنية اثنى البنية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط على بياض البسيط خلقا وروافد خضر اذا است بروج وسماء وخفض غير ذات حرج وفتح فجاج ومدحج اسجور اخلق كسماوات ومن الارض مثلها من ستة ايام ودرت الارض تبتل منهن على ترتيب ونظام كما كان في الكتاب مسطورا والصورة على من دنى فتدلى الى ربة الاعلى فكان قباب قوسين او ادى في عهد الذي اصبح موبد ابالرتب وبالصبا منصورا وعلى كذا الاعتقاد اصحاب نجوم الامانة ما دلم السالك راى والسعد والنجاة والنشر طار او الشامة غوصا والجمانية عبورا وبعد فلما اتم بواقع النجوم وانه تقسم لوتعلون عظيم اننى زمانا قد اندرس مدارس العلوم الحقيقية وسالم الترتيب السبعين الرابضين من بيناهان رايضا قد فلتت ناضبا وذات الزوايا صفة النجوم والازمار وصورة الارض والاقطار قد افقدت النجوم طرزا وظنوا كمشيا بزوايا وطالبوه كالجبارى في الصحارى لا يمتدحون الى منازل سبيلا ولا يجدون على جباله مرشدا وديلا فقلت لهم يا معشر الاخوان انى قد انست نادانى بوادى هذه السنون انكم منى بها بخر او قيس لعلكم تصطلون لكن لما طاشت في تعاود الغزائم عن ربط زوارة الى اصوله وتناثر الطير عن ضبط الزواجر وفصوله آثرت منها ما هو اسرف واعلى واسم الاول اثنى البنية اثنى البنية

الناظرين فيما الكتاب دأطرى في جلالة قدره ذوو البصائر والانبيا وبقد صنف في كتاب لطيفة وترى شريفة ورسائل مضبوطة ودقائق مبسوطة غير ان السهم لم تصور راي عن الارتقاء الى نهاية الادراك ذراية الافلاك والتفوق تلكا شلهما عن الانماكة في تقاسم الافلاك الى تنهى الادراك فقلت الخضر المسمى بالخص في البنية بالقبول قطار به الى الاقطار الدبور والقبول حتى يندى شجرة الكاكر والافاق شغل واشغفل بدرسه الاما جده والامائل فاعتقد المعتقدون في حله على ما في الشرح واعتقدوا انه برى من الجروح فخذ انى ذلك لى ان كنت ربه عايد تل الصواب ويمنع القشر عن اللباب بينة على ما في المتن من اكل وشير الى ما في

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط على بياض البسيط خلقا وروافد خضر اذا است بروج وسماء وخفض غير ذات حرج وفتح فجاج ومدحج اسجور اخلق كسماوات ومن الارض مثلها من ستة ايام ودرت الارض تبتل منهن على ترتيب ونظام كما كان في الكتاب مسطورا والصورة على من دنى فتدلى الى ربة الاعلى فكان قباب قوسين او ادى في عهد الذي اصبح موبد ابالرتب وبالصبا منصورا وعلى كذا الاعتقاد اصحاب نجوم الامانة ما دلم السالك راى والسعد والنجاة والنشر طار او الشامة غوصا والجمانية عبورا وبعد فلما اتم بواقع النجوم وانه تقسم لوتعلون عظيم اننى زمانا قد اندرس مدارس العلوم الحقيقية وسالم الترتيب السبعين الرابضين من بيناهان رايضا قد فلتت ناضبا وذات الزوايا صفة النجوم والازمار وصورة الارض والاقطار قد افقدت النجوم طرزا وظنوا كمشيا بزوايا وطالبوه كالجبارى في الصحارى لا يمتدحون الى منازل سبيلا ولا يجدون على جباله مرشدا وديلا فقلت لهم يا معشر الاخوان انى قد انست نادانى بوادى هذه السنون انكم منى بها بخر او قيس لعلكم تصطلون لكن لما طاشت في تعاود الغزائم عن ربط زوارة الى اصوله وتناثر الطير عن ضبط الزواجر وفصوله آثرت منها ما هو اسرف واعلى واسم الاول اثنى البنية اثنى البنية

الشرح من الزلل على بعض ما استندت من النوائد واستنبط من الزوائد مقتصر على طرأ في الكتاب من المسائل تعرضا عن الاطبا بل للدلائل تذكره لنتهى متحف وتبصر لها غير تحف نظاما الشكل تنويه وتم ترفيع حيلة خوض لحفرة من حيرة الختان بهجة وبها وخذت لسيرة في خيرة الختان نزهة رصفا ومن حيرة من نزهة الخيرة والاحسان وبسط الامن والامان ووضع ميزان العدل والانصاف وقبح ببيان الميل والاعتفاف ونظر رياض العقل بحسن ترتيبه ولزم نجوم الشريعة من تقوية وروح ناع قد طبع العلم باسمه فاودعا واصولا واتق المعاد كلها معولا ومتقلا شمس النسخ بدر الدجى فلما العلى خير النورى في العلى علم الكون ميمسات من اين الشمس يد كما سبب ما طار واني لم تترك كما يجر الزاخر نور السيادة في جبهة باهجة ونور السعادة في وجنته زاهر بل سونو حدة المرتبة العليا ونور حدة السلطنة العظمى لما ترس فيه دوله جده سوره خلقا بالامير الاعظم ظل بعدن الاراضين بحيث اتقى والدولة والدين السلطان بن السلطان بن السلطان العليك ببيت وروح بن امير نيمو ركون فلما الله تعالى في شمس عظيمة ثمانية من الاول واقار دولته ثابتة على الكمال باشت نجم على الافلاك الدائرة او ثبت نجم على وجه الارض السابعة الكون انهم اولياؤه واخذل اعداءه واعدوا خلقا رافعة على كافة الانام مد اللبالي والايام بالنبي واكم واصحاب الكرام الحمد لله مولانا باللسان على الجليل الحمد لله على الجواب الوجود كذا الفضل الكثرة الى المثل او مصدر كفاه الى مجازاه فعلى الاول نصب على الحال او المصدر اذا الاصل الحمد الله حمد كذا الفضل وعلى الثاني يجوز ان يكون منصوبا بفتح الحان فاضل ايضا والافضل الاحسان والصورة من الدعاء واصله امر بفتح مجازا على بنية وموان من مبعوث من الحق الى الخلق ما خوذ من بناء الخيرة او من بناء الى ارتقاء او متقون من النبي وسواه من محمد وآله هو الاصل لكنه خص استعارة الاثر ان يقول اجد البنية الخيرة الى رتبة من رتبة القلب

الى رتبة القلب

وانضاف يتيقن التفتيش والاحسان وتضاف الى الصمد تعالى باعتبارها كقوله
 بن محمد بن عمر بن يحيى جعفرين قرية من قرى خوارزم التي التفت بهذا الكتاب سنة
 بيان ايسر بساط اجسام العالم ومما يعلم به اني غلب فيما يعلم به الصانع تعالى
 من اجرامه والافاض ولكن ان يكون المراد بهيئة العالم الهيئة الدائمة في حيث فيه عن
 احوال الاجرام البسيطة العلوية والسفلية من حيث الكمية والهيئة والوضع والاول
 اللازمة لها وما يميز منها وانما اطلق القول في البساطة السفلية لان المتأخرين منهم
 القن قد قروا بالامطلق وان لم يتعرض صاحب الجسط الى انما الالفة الارض وانما
 معان ذكره من ما يذكر به الكل عالم بشكل الهيئة متجربا في هذه الهيئة من الارزاق متروكا
 واختصاره متفقا مع البيان والابصار والجزا الامساك واختصاره متفقا الى بساط المعاني ومثرا يعني ان
 ذلك الكتاب قبل الفظة كثير المعنى بحسب الامكان اي جديا يمكن في وسع المتخصص
 في الهيئة ليكون اسمه باعتبار هذه التسمية والاعلى معناه الاصل في اللغوي اذ المتخصص يطلق
 عليه المتخصص لانه او يكون اسمه والاعلى معنى ذلك الكتاب بالدلالة اللغوية كقوله
 ايضا وهذا الوجه الصق بقوله وظاهره القوي هو اسمه جزم عن قوله الى معنى والاصل
 ان هذه التسمية ليست على سبيل الارجال من غير ملاحظة المعنى اللغوي الاصل بل هي
 على طريق النقل بملاحظة الاصل وجعلته مثملا على مقدمة المراد بها من ما تقدمه القدر
 على متاهد كنه لا يشاهد لها وذلك يكتف بحسب آراء المصنفين ومما لئن جئت
 في احدى معاني احوال الاجرام العلوية وفي الاخرى عن احوال البساطة السفلية
 والاشي وجه اختصار فيها المقدمة لما ذكر ان كتابي يشمل على مقدمة ومثا لئن اراد ان يشير
 الى ما كل منها على سبيل الاجمال ليعيط الشرح من اول الامر بما فيه اعطاه ما بهان
 اجسام الاجسام الطبيعية التي هي جوارم يمكن ان يرضى من كل منها خطوط ثلثة متقاطعة
 على قوائم وقد يطلق الجسم على هذا يمكن ان يرضى الخطوط المذكورة ويسمى جسما شاعريا

عم

بنيان

اسم

الاجسام

اذ بنا على سبيل التفتيش تفر رولان تفصيل الاجرام العلوية هو المقصد الاقصى في هذا
 الفن فلما سب ان يذكر المقدمة والافاض بيان اجسام الاجسام بالذكر في العنوان
 لم يتعرض لغيره لما ذكر فيها بيان استدارة الاشكال البساطة وترتيبها وكيفية تقديرها وغير ذلك
 بناء على ان المراد ببيانها بيانها على وجه يتضمن بيان بعض احوالها او تقديرها على ان الاصل
 في المقدمة والاشي بان يذكر فيها مبرها كذا البيان كقوله متفقا لا في الاجسام البسيطة
 التي هي موضوع علم الهيئة من بين الاجسام المفيدة للبساطة بصيرة فيما يطلبه وتوفيرا الذي
 هو من المبادئ التصورية وتفسيرها الذي قبله من المبادئ التصورية وانما استدارة
 في الترتيب وكيفية تاليفها ان يذكر في المقدمة وانما ذكر في المقدمة اما الاستدارة
 فلان التفصيل بعد الاجمال او قسمة البيان ولان اراد ان يشير الى برهان الذي يذكر
 في البسيط كقوله تحت واخر من البرهان الذي يذكر في التعليل وهذا الاعتبار لا يكون
 من المقادير اما الترتيب وكيفية ترتيبه ذكر الاستدارة وانما ذكر الاستدارة والافاض
 شي لاحلا ولاطلا وبيان ما يطلق عليه اسم العالم فليس في شيء ما يذكره وكما انما توضح لها
 اعانة على تبيين سيرة العلم واعلم ايضا ان التوضيح لاجسام المكنات استدل او ليس
 فانه قد عرفت بان هذا الفن المختص بالاولى في بيان مبادئ التلك التي هي كرات متحركة
 بالذات على الاستدارة وانما ما يتعلق بها من الكواكب والحوادث والدوران والشمس فاعرف من
 الكواكب في حركاتها وانما قدم البحث عن العلويات لكونها اشرف من السفليات وهي
 خمسة ابواب البساطة والى في هيئة الافلاك والكواكب ويعرف فيه عدد الافلاك والسيارات
 واما الشواهد فيهم فمحصورة في المصودة منها الف وخمسة وعشرون الا ان الشواهد منها لا يسيرها
 بطريق سبب الضمير لا بعد فيها ولذلك كثر من ان المصودة الف واثنان وعشرون
 وقال بعد الرحمن العوفي انها الف وخمسة وعشرون فكلوا الى ان الضمير موصولة ايضا
 اش في حركات الافلاك قد راجحة ويندرج فيه معرفة بعض الاوضاع التي هي في الدوران

الافلاك

الضمير الضمير في قوله
 في قوله في قوله في قوله
 في قوله في قوله في قوله

على الاجرام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من هذه الارض
مناجاة وادباً

نظروا نبات وهو كسب نام غير متحقق بحسب الارادة وكونه المكين من نفس بالمواليد المتكثفة
آباءنا العلويات واهلها استغيبت ربة قوله كما بعد ربيته ان الى ان المكنات
غير محصورة في المذكورات بل لها قسم آخر يسمى مركب غير تام كالتار العلوية وغيره فابن يد
قسمان مناه وهي سبابط فبما بعد اميل سستيم وهي الارض ان كان طابا للسنن سطة
الاطلاق والماء ان كان طابا له لا على الاطلاق والاهواء ان كان طابا للعلوية الجدة
والنار ان كان طابا لطلقات واجرام الاثيرة ليس فيها بعد اميل سستيم واكرم الحسب غير انكر
استحقاقه التكاليف والاثيرة التي لها الحشا روي الا ذلك بما فيها من الكواكب وكل
جسم سبط اذ اخلي وطبعه ما به من خارج فاما غير سبط والطبع والطبع يعني واحد
ومصدره الصفة الزائفة للشئ وقدره في بعض النسخ وطبعته وسواها صحيح اذ الطبيعة
على ما فترها تخرج الاجسام وربما يطلق على معنى الشئ في الاطلاق كمنه ليس فرائد كمنه
على غير هذا العلم الى ان كمنه بسماء والعالم من الطبيعي كمنه الشكل قال الشيخ
في الاشارات يجب ان يكون الشكل الذي يتقيد به بسيط مستديرا لا لاخلفه بليانة
في مادة واحدة وقوة واحدة والكرة جسم محيط بسطح مستدير يمكن ان يزول منها واحدة نقطة
يكونه جميع الخطوط المستقيمة انما رتبة منها اربعة مستديرة وتلك المستديرة كالحل والسطح ايضا
والشكل منتهى في خطية به ثمانية واحدة او اكثر من جهة احاطتها به وقد يطلق ويراد به الشكل
فانما هو علمها الى كل واحد منها بليانة وقاية هذا القيد الاشارة الى ان الحق في هذا
اعين كونه كمنه كمنه لا للاحترار من اجزائها المنفصلة عنها والاجرام الاثيرة كمنه
الاشكال اذ اخليت وطباعتها وما كان هذا القيد رتبة كمنه فتنها ابل لابد من
استدراكها بحسب الواقع وكما بعضها باقية على مقتضى طبيعتها وبعضها خارجة عنها ارا
انما يشير الى هذا التفصيل فقال الا ان الارض بقوى لها الشكليات السريعة وقوتها
سخرها وهو مقدار طول وعرض فقط وينتهي بليانهم تضاريس يقال حرة مفرقة

دفع

لاشئ

المشكلة

بسم الله الرحمن الرحيم

التي هي جارية كقراض الكلاب ونصارى النساء اذ لم يستووا بجملة اولادها منها
يخرج السطح عن الاستواء لاسباب فخرية عنها كجوى المياه وجوب الرياح وغيرهما من
الاضواء الاثيرة او انحصارها كالى كالتضاريس التي تشاركها من الجبال والوديان
وهذه وهي المكان المطبق من الارض لكن هذه التضاريس سطح الارض لا يخرج فيكونا
كرة الشكل في الحسب وهو كمنه فبما بعد اميل سستيم من احدى اقطابها على ذلك يجعل
بين المثال والمثل كمنه فبما بعد اميل سستيم من احدى اقطابها على ذلك يجعل
وهو شكل البيضاوي بل سببة تلك التضاريس الى الارض اصغر بكثير من سببة الشجرة الى
البيضاوي او سببة ارتفاع اعظم الجبال الى قطر الارض كمنه شمس من شجرة الى ذراع و
اربعة وعشرون اصباحا كما اعتبره الفاذن وذلك لانه ذكرنا ان قطر الارض على ما وجدته
الان وثمانية وخمسة واربعون فرسخا تقريبا ان ارتفاع اعظم الجبال فرسخان وثمانون فرسخا
وسبعة اشال نصف فرسخا تقريبا فبما بعد اميل سستيم ان سببة نصف فرسخ الى قطر الارض كمنه شمس
عرض شجرة الى ذراع بان شمس واحد ونصف فرسخ القطر وسبعة آلاف وتسعون على عدد
شجرات الذراع وسوادة اربعة واربعون اذ الاصل سببة شجرات مستديرة يكون
بعضها الى عدد وبعضها يخرج خمسة وثلاثون بالتعريب والان سببة الذراع من القبة الى المقسم
كمنه الواحد الى المقسم عليه اربعة يكون سببة خمسة وثلاثون الى عدد ونصف الذراع كمنه الواحد الى
عدد وشجرات الذراع اثنى سببة شجرة الى ذراع من يكون سببة شمس من شمس وثلثين وسوادة
الى عدد ونصف فرسخ القطر اثنى سببة نصف فرسخ الى قطر كمنه شمس من شمس عرض شجرة الى ذراع
قربة ارتفاع اعظم الجبال الذي سبعة اشال نصف فرسخ الى قطر الارض كمنه شمس عرض شجرة
الى الذراع وهي سببة الواحد الى الف وقاية ويترجم من ذلك ان يكون سببة كرة قطر امداد
ذلك الارض الى كرة الارض كمنه كرة قطر اثنى سببة عرض شجرة الى كرة قطر ذراع وهي سببة الواحد
الى الف اليت واربعين وعشرين من الف الف الف ذراعوا اثنين وتسعين الفا وثمانية الف

الاضواء

فمن

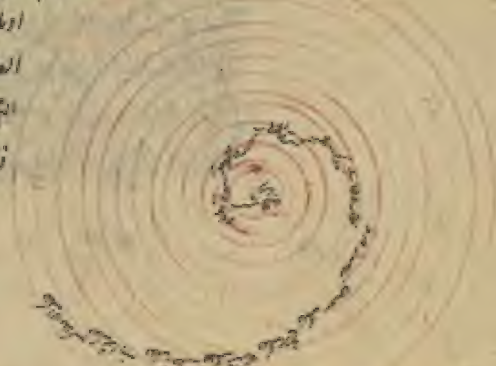
عد

كده و ثمانية المنطقة ولا يخفى عليك انه لا يقوم حجر على بقول بحدوث ان رنة
واعلم ان اقطار العناصر الاربع مستقادة من اربعة اجزاء الكيفيات العنصرية
الانفعالية على ما ذكرنا الطبيعي لكن التقويل على الاستدلال ومن سبع طبقات
المشهور عند الجمهور كالانكسار طبقة الارض التي تكون العنصر المحيط بالمركز
الطينية ثم طبقة الارض التي تكون فيها المعادن وكثير من النباتات والحيوانات
ثم طبقة الماء ثم طبقة الهواء والحدود للارض والماء ثم الطبقة الزهرية الباردة بسبب ما يخالط
من الاخرة وعدم ارتفاعها كالحاصل الاشارة الى ما هي نشأ السحب والبرد والبرق والظلمة
ثم طبقة الهواء الغالب الغريب من الخلو من طبقة الدفانية التي تتلشى فيها الاخرة والحر
من السحب ويكون فيها ذرات الاذباب والنيازك وما يشبهها من الاطعمة وقودها
ربما يوجد حركاتها كحركة النمل تشبهها ثم طبقة النار ومنهم من قسم الهواء باعتبار ارتفاعه
الاخرة وعددها بثمانين احد ما الهواء اللطيف الصافي من الاخرة لانه ينتهي في ارتفاعه
الى حد لا يتجاوز وهو قريب من سبعة عشر فرسخا وثانيها الهواء الكثيف المخلوط
بالاخرة ويسمى كبر البخار وعالم النسيم وكرة الليل والنهار اذ من هبت الريح والارباب
للظلمة والنور والحرارة التي الظن انها لون السماء الناجيل فيها وبهذا الاعتبار يمكن ان
يؤخذ الطبقات سبعة الحاصوات والانكسار كلها كرية الاشكال صفة الاستدارة
لعدم تغيرها لعدم المانع عنها على اصولهم ومنه الكرات بحيث بعضها بعض والارض
سكنة في الوسط بحيث ينطبق مركزها على مركز العالم لتقلها المطلق ومنه الحجب
الجليل من النظر واما النظر الدقيق فيحكم بوجود انطباق مركز مثل مجموع الاشكال
على مركز العالم لانه انما يتصل الى ان ينطبق مركزها على مركزها لكونها في اية اية
ويخرج من حركة الارض بجليتها بسبب حركاتها من جانبها الى آخره وهو ايضا في
ثم الحركات التي لا تضاهي وهو محيط بها احاطة غير تامة ثم الهواء الحرة بالاضافة ثم النار

فوق

الاطلاق ثم تلك الحركات والاضواء في تلك عطار المس بالكتاب ايضا في تلك الزهرة
منه ومن مع عطار ديس في السنين ثم تلك الشمس وسواها في الاطراف ثم تلك المخرج المس
بشاد وسواها في الاطراف ثم تلك المشتري وسواها في الاطراف ثم تلك زحل المشتري في الاطراف
الحسن الاكبر ومنه الشمس التي بالعلوية وهي من السنين في تلك القبة ومن مع النيران في سبعة
التي في تلك الثوابت ومن مع السيادة في تلك الاطراف وكذا انما هي لان تلك
قد عرفت من هذه الحركات يشبهها لها تلك الحركات ومما يشبهها من جميع الانكسار وحركاتها
والوجهية كونهما متساوية لهم وجدوا في سبع حركات متخالفة فاشبهوا الكل واحد منها فلما في احدى نظرم
لاهم وجدوا في احدى نظرم سبع حركات متخالفة فاشبهوا الشمس في احدى وجدوا في احدى الثوابت
في احدى نظرم ويكون اسناد حركات تلك الانكسار الى مجموع الثمانية من حيث هو صحيح بتعلقها
بما تنسب واحدة وحركة هذه الحركات في الاحاج الى ان تسع بل الى اثنى عشر ايضا لانها ان
يتعلق مجموع السبعة نفس كرتها كرتة ويكون الثوابت كرتة في السبع حركات كرتة
الخاصة الخاصة اما ترتبها على الوجه المذكور فلان الحركات لكل شيء ان يكون محيطا على ما
يشهد به النظرة السليمة وان بعض الثوابت ينكسر برجل المنكسر في المشتري المنكسر
بالجرح المنكسر في الزهرة المنكسر بعطار المنكسر في الحركات الكاسفة في الشمس ولا شك ان تلك
المنكسر فوق تلك الحركات كمن في الامر في كون تلك الشمس في تلك الحركات وفوق تلك
الزهرة اذ طريق المنكسر لا يتش من الشمس ومن الكواكب لا يتصل بها تحت الشعاع عند
مشاربتها اياها فيقول الاول بطريق اخرى من اختلاف المنظر فان الريح ليس اختلاف منظر اصلا
بجلاء الشمس فيكون نورها وسبب ذلك هذا المعنى في ان شئ اهدم وبن في ان في بل كونهما
نور عطار ايضا مشكوكا فيه الى هذا الاوان فان الاثر الذي يستعمل بها اختلاف المنظر في ذلك
الشعاعين تغيب في سطح دائرة نصف النهار ومما يشبهها في الاطراف غير مرتين في معظم
المعورة التي تحت الارض في ان الزهرة لا يبعد عن الشمس حركتها من سبعة واربعين اية

وكذا اعطاه ولا يبعد عنها اكثر من سبعة وعشرين درجة فذهب بعض القدماء الى ان هذا في قفا
 اسحبابا في وسط الشمس من السيارات بنسبة شمس القلادة وكون ما هو البطلان
 من الكواكب كونه بعد اعظم او اقل كون ما له ربط واحد بل ورباطات في جهة اخرى فيكون
 الرباطات في الباب الخامس ان شاء الله واليه قال صاحب الجسطي وقد تأكد هذا الى
 عنده لما رأى جود الشمس المعلوم بطريق الاستقالات في الابعاد والاقسام مناسب لهذا الوضع
 عليه جمهور المتأخرين وقد تأيد عندهما على من جماعة منهم الشيخ الرئيس انهم راوا الزهرة
 كشفا على وجه الشمس او اياها مع عطاره كشمس على وجهها وزعم بعض الناس ان في
 وجه الشمس نقطة سوداء فوق مركزها بقليل كما نحو في وجه القمر وبعض المتأخرين كونه في
 المركز وهو وجه القمر ان تلك الشمس بين فلكها بل جرمها كونه فلك الشمس فوق تلك النقطة
 بدليل لاجل في الابعاد والاقسام وقال بعض من تقدم عندها انها عتبات الكواكب كما في
 رسل الفلك لاظم كونه اوسع الفلك الاظم كونه خافيا عن الكواكب كما في الفلك
 عن الشمس وهو الفلك المحيط بجميع الاجسام لتساوي الابعاد ووجوب وجه جرم محيط بالاجسام
 محد وقياسات بناء على ما قال بطليموس من اننا لا نثبت في السويديت فضلا لا في اجزاء السويديت
 شمس لا خلا لا شمس او سواها في البعد الجرم والوجود كما هو رأي فلا طرد من شمس او السويديت كما ذهب
 اليه المشككون ولما علمنا ما هو وجه محيط يابس فخطبه الذي يلمس في الزئبق كونه راسا في الخلاء
 وعدم النفضل على هذه هذه الاجرام من العناصر والافلاك وما فيها من الكواكب والكواكب وغيرها
 من الجواهر والاعراض يطلق اسم العالم الجسائي واما العالم مطلقا فيطلق على ما سوى اسمه جودا
 او ما يوصفونها من هذه حسب سطح الجسائي فان محيط العالم
 العظمى بمنزلة حدب الفلك الاعلى وما بينه وبين محيط الدائرة
 التي تحتها بمنزلة شدة وهكذا الى محيط الدائرة الصغرى
 فان محيطها بمنزلة سطح الارض وسطحها بمنزلة جرمها وان



اقتسبت قليل نجم من هذه الدوائر فضعك ان تعرض قطرا من انظار اعظمها كالحجر وتوهم
 دورا منها عليها الى ان يعود الى وضعها الاول فان محيطات تلك الدوائر تتصل بدورها في
 الاعم سطوحها كدرة وما بين كل محيطين متساويين وفي محيط الدائرة الصغرى اجراما كثيرة
 بمنزلة الافلاك والعناصر المتساوية الاولى في بيان الافلاك وما يتعلق بها وهي خمسة
 ابواب الباب الاول في مميزات الافلاك تلك الشمس ابتداء به لانه اوسط الفلك
 الصدارة التي مقعد بالذات بيان مميزات في هذا الباب ولا سيما اشرف الكواكب والشمس
 والضوء والاعظم عند الجرم واما كون حركتها اوسطا انضباطا يتقدم به الحركات من الايام
 والشمس والاعوام بها فتم الوجه حيث قدم حركتها على حركات الاخرى ثم كرى بسيطه سطحان
 متوازيان يستقيم على معنى التوازي عن قريب مركزهما مركز العالم ومركز فلك الاعظم وكل
 كرة متوازية السطحين مركزهما مركزا مركز سطح فلك الشمس الذي هو مركز العالم مركزه واما
 اعتبر التوازي بين سطحها لانها لو لم يكونا متوازيين كسطح القمر والندور مثلام يكن مركزهما
 مركز الكرة بل مركزا مركزا وحدها وكل فلك حجم قديم فلك يكون محيطها على ان الفلك قد
 يطلق على غير حجم ايضا كما له وايزر محيطا متساوان المراد به متين سواء الجسم مثل الارض اقراص
 من المذاويرا ليس لها سطح متوازيان واما القمات فخرج من اولى الامور الاكثر
 ومنهم من لا يسمونها افلاكا فيكون متوازي السطحين وقائدة هذه المقدمة الاشارة الى ان لكل
 فلك شامل للارض يشترك فلك الشمس في ان حركته اوسطه برهمن متوازيان لا الى ان
 كل فلك شامل للارض اذ كان متوازي السطحين فماد يشترك فلك الشمس في ان حركته
 مركز سطحه مركزه فانها يمكن فيها المقدمة الاولى كما لا يخفى واذا اهم هذه المقدمة الى المقدمة
 الاولى فيزيد ان كل فلك شامل للارض في مركز سطحه مركزه واما ما قيل من ان قائدة المقدمتين
 ان الثانية اذا جعلت صغرى للاولى اتضح ان كل فلك حجم شامل للارض فان مركز سطحه مركزه
 واذا جعلت هذه النتيجة الكبرى لكون فلك الشمس فلك حجم شامل للارض اتضح ان فلك

بالز

الشمس مركزها وسطية مركزه وفردا ان مركز سطحه هو مركز العالم فيكون مركز تلك الشمس
 مركز العالم فريد عليه ان المسطرة الاولى لا فيه فيها كما امرنا الله واعني بالنوازين من
 ان في السطح المستديرة وفيه تنبيه على ان النوازي قد يطلق على معنى آخر غير ما
 يطلق في السطح المستديرة على كونها ليست لاجل ان الاخرى في الجهات الى لا
 وفي الخطوط المستقيمة على كونها في سطح واحد بحيث لا ينفصل في وان اخرجت في الطرفين الى
 غير النهاية ان البعد وهو انهما خطوط الواصلة بين الشيلين منها واحد من جميع الجهات
 وقد شاع حيث فسر المتوازيين بان يمتد به التوازي وعلى هذا المعنى يطلق التوازي
 في الخطوط المستديرة ايضا واعلم انه لا يمتد في تفسير التوازي مطلقا على هذا المعنى لكنه
 لا يمتد حتى يكون فكره برأسه ذلك لاختلاف جزاء في وجوه الخطوط بل من حيث
 التفرع وفي داخله من هذه الفلك من تلك الشمس الى فيما بين سطحه المتوازيين
 هو فلك آخر ان الاول هو مركز كوكب من خارج محيطه سطحه ان متوازيان مركزها
 وهو مركز الفلك من مركز العالم فيرتد به كوكب سطحه فاسم سطحه الى الاول
 نقطة مشتركة بينهما بل من منطقتيهما الى ينطبق نقطة من احد المحاور على احدى من الاخر
 حيث يتحدان في الوضع ويسمى الاوجه اذ هي ابعد نقطة على الخارج من مركز العالم ومقر سطحه
 فاسم نقطة سطح الاول على نقطة مشتركة بينهما متساوية للاوجه ويسمى الخفيض اذ هي اقرب نقطة
 على الخارج من مركز العالم الى يكون هذا الفلك الثاني داخل عن الاول لانه جوف مائل الى
 جانب من حيث يصل نقطة من تحته الى تحته الاولى ونقطة من منتهى الى منتهى الاخر
 يصير به الى سبب كون الفلك الثاني في داخل عن الاول على الوجه المذكور الاول الى ما بين
 بعد ان الثاني في غير متوازي مع السطح الى كرتين يكون سطح كل منهما غير متوازيين
 وفيه انما ان التمام لا يسهل للحال في التفرع الى كرتين سطحهما غير متساوي بل بعضها راق
 بعضه غلط واحد بهما حاد به الفلك الثاني والاقوى في دورته الحادية مما على الاوجه وغلقها

فرد

على الخفيض ودورته الحادية وغلقها بالخلات ويسمى كل واحدة منهما اي كرتين متما
 الا بافتقارهما الى الفلك الثاني في يتم الفلك الاول فلكا منها فلكا التمام وهذا الفلك
 يسمى في راجع المركز خارج مركزه عن مركز العالم والاول يسمى الفلك المشتمل لان على محيطه الدائرة
 المتعامدة ايضا بالفلك المشتمل نسبة لكل باء الخال واستقرها وسبب تسميتها باب
 الدائرة والشمس جرم كروي مصمت غير جوف ليس له الاسطح واحد كوز في جرم الفلك الخلق
 المركز عند منتصف ما بين قطبيه موزق فيه بحيث يساوي قطرا وهو الخط المشتمل على مركزه
 التمام طرفاه الى محيطها فمن الفلك الخارج المركز وباسم سطحه سطحه فلكتين مشتركتين
 وهذا التفرع باع من مساواة القطر التفرع مع كونها موزقة في الظاهر ان هذا ليس هو التفرع
 لانه لو كان تفرعا لما لا تتقن بالتدوير لان لسطحين في الواقع وان زعم ان المتفرع
 منها غير متساوي عند مركزه من الانسب بسياق كلامه واعلم ان احد الفلكين فلك
 ايضا يتدوير وحامل موافق المركز الا ان ما ذكره الله هو المشهور وعليه يجوز انما الفلك
 الكوكب العلوية وقد عرفت انما سميت بها لكونها اعلى من الشمس واخرى في تحتها
 الشمس لا في تحتها وبين الا ان لها اندكها صغارا بالنسبة الى مثلها واخرى اجزاء غير
 شاملة لارض بل هي كوكوزة موزقة في اجرام افلاكها الخارجة المراكزة مواضع يتساوى
 البعد عن مركزها فلكا بها ليست فاسم سطح كل واحد منها سطحه جمل اى الخارج المركز الذي
 هو مركزه في سطحه فلكتين مشتركتين احدهما من البعد نقطة على سطح التدوير من مركز
 الجمل لان مركز العالم والاخرى اقرب منه الى مركز العالم كما يشهد به الشمس من ثالثة
 كسب الاصول فمشتد جرم الشمس في فلكها الخارج المركز ويسمى هذه الافلاك ايضا
 الفلك المتداوير والكوكب منها اي كرتين واحد من هذه الكوكب وفي بعض النسخ فيها
 اى في فلك الافلاك جرم كروي مصمت مركزه جرم فلك التدوير موزق فيه بحيث
 فاسم سطح التدوير على نقطة مشتركة بينهما في منتصف ما بين قطبي التدوير والافلاك

الخارجه المراكز الغير الشمس المذكورة تسمى حوامل لمعلمها المراكز التدوير وانما قيل
 لمعلمها التدوير فيكون وجه التسمية شاملا لتسمية مناطق هذه الافلاك بالحوامل ايضا
 لانها اعني المراكز كاجزائها انما فيها وتتحرك بحركتها وانما قال كاجزائها لان النقطه
 لا يكون جزءا من الجسم بل من السطح والخط ايضا على ما بين في موضعه وانما علمها عطارا
 فكلما مشتمل على نقطه افلاك مثل تلك الارض وعلى تلك التدوير الا ان تلك عطارا مشتمل
 على تلك هو الشمس مركزه مركز العالم فلهذا العبارة يوم بان الشمس عبادة عن اثنين لانها
 مع ما بينهما من الافلاك لكنه يمكن ان يكون المراد بذلك عطارا هو منتهى الخطى الصافي
 على ذلك المجموع واذا انما التي هي ابيد افلاك وعلى تلكين خارجي المراكز احدهما هو الحامل
 للادوير ويسمى المدبر لاداره مركز ذلك الادوير في داخله في المشتمل على الرسم اي ك
 الافلاك الخارجه المراكز مثلا حيث يماس محاذها مع الشمس على نقطه مشتركة بينهما
 في مشتمل اثنين القطبين يسمى الاوج والاقتران ومعقود معقود على نقطه متبادله
 الخاضع الثاني من خارجي المراكز هو الهوى والحامل لمركز التدوير اذ هو كوكب
 فيه داخل ضمن المدبر كذلك كذا الافلاك الخارجه المراكز مثلا حيث يماس محاذها
 محاذ المدبر على نقطه تسمى الاوج ومعقود معقود على نقطه تسمى الخاضع وذلك التدوير
 الحامل اي كوكب التدوير على الرسم اي ك التدوير في حواملها والكوكب كوكبه
 تدويرا ويلزم ما ذكر من ان تلك عطارا مشتمل على جمل وحاجسين على الوضع المذكور
 ان يكون لعطارا دوجان احدهما هو النقطة المشتركة بين محاذي الشمس والمدبر
 كاجزاء من مثل لاسن مدبره اذ هو نقطه مشتملة من لاسن المدبر وتحرك بحركته دون كوكبه
 المدبر ويسمى الاوج المشتمل واوج المدبر والثاني هو النقطة المشتركة بين محاذي المدبر
 الحامل كاجزاء من مدبره لا حائل لها ويسمى الاوج المدبري واوج الحامل وكذا اجزاء
 ان يكون الخاضعان واربع نقاط وتلك النقطة مشتمل على تلكين مركزهما مركز العالم

افلاك

وتلك خارج حائل المراكز احد الاولين وهو المحيط بالثاني في سبي الجوز من اخط محيط نقطه
 مستقيمة والمثلث لما عرفت والثاني ويسمى الحامل لكون منطقهه بايده على سطح منطقهه
 ادوير في جوف الجوز من اخط محيط الحامل في ضمن الحامل على الرسم المذكور في سائر الجوز
 والتدوير في الحامل والاقتران التدوير على الرسم المذكور ومن هذه التدوير في اربع اولها
 تلك الشمس وثانيتهما العلوية والجزئية وثالثتهما لعطارا دورا بعينها لكونها تدويرا
 سيات الافلاك على ما هو المشهور وانما زادوا الحاقون مشكرا لمدبرهم افلاك
 التغيير والاقتران لا يحصل ذكره بهذا المختصر



واما تلك الثوابت سميت بها اما لثبات اوضاع بعضها مع بعض او لبطء حركتها الثانية
 جدا لعدم احساس التقدم بها وسواء تلك الثوابت وبسي تلك البروج وتستوفى معنى هذا
 في باب الدوران وهو جرم كروي مركزه مركز العالم موكرة واحدة على الارض وسواء رأى من
 ثابت الفضل في تلك الثوابت وفيه اشارة الى ما حكاها الزفاني من ان البعض ذهب الى
 ان الحل من الكواكب الثانية في تلك الخاصة متغير سطحيا من جهة بكرة ارضي والمجد بها كما
 متغير تلك الاعظم والكواكب الثانية باجهها وكثرة متفرقة في حيث بها سطح لا اعظم
 حينئذ الثوابت متغير في تلك تلك على نقطتين والباقي توافقه على مثلثة اربعة
 والفلك الاعظم وبسي تلك الافلاك كروي على فلكين من انهم سمى جرم كروي مركزه
 مركز العالم متغير سطحيا من جهة تلك الثوابت ويحد بها الايام شيئا اذ ليس وراءه
 شيء الاضداد والاملا كما سبق وانما يورد صورة لذين الفلكين اكتفاء بما اوردته في صورته كما
 العالم **باب الثاني** من المقادير الاولى في حركات الافلاك حركات الافلاك
 اثبتت للارض على كرتها فثبات حركتها من المشرق الى المغرب في جميع الدورات وحركة
 من المغرب الى المشرق كذلك فيما يتعين في المشرق والمغرب والما حيث لا شرق ولا
 لا غرب كعرض سبعين فلما حركت من الافلاك في المشرق الى المغرب لا بالسر
 فاما الحركة من المشرق الى المغرب فثبات حركتها الفلك الاعظم حول مركز العالم و
 معنى كون الحركة حول نقطة انها تحدث عند ما في ازمته متساوية وروايات ودرخان
 نقطة امثلا اذا حركت على محيط اسبغ في حيث ينقطع فوس اسبغ في ساعة وثلثون
 بسبغ في ساعة اخرى وفوس اسبغ في ساعة ثالثة واحدة عند نقطة دوايا
 اصبغ بسبغ في ساعة المتساوية وهكذا في كل ساعة يقال انها حركتها حول
 نقطة وان حركتها متساوية حولها والافلاك هذه صورة
 وهي الحركة السريعة التي هي اتم دورته في قريب من يومين

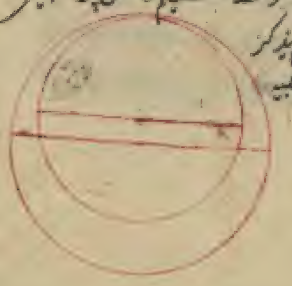


فان اليوم قليل على ما اعتبره الحساب وسطي كان او حقيقيا ثم يدعى زمان
 الدورة قليل وكذا على ما اعتبره العامة تحفظ في المعجزة واما في غير ما عرفت فزيد عليه
 بشير وقد يباويرة قد ينقص من قليل وسطي على جميع ذلك الباطن ما كان
 من المقادير الثانية ان شاء الله تعالى وليزجها حركتها سائر الافلاك وما فيها من الكواكب
 اذ هي في ضمن تلك الافلاك لا يكون نظرا لما فيلزم حركتها لزوم حركة المقطوف
 فيكون الطرف وفيه ان الحركة الوضعية للطرف لا يستلزم حركة المقطوف والافلاك
 الارض وسائر العناصر متحركة في تلك الافلاك الاعظم وبطلان ما علم عند الكل والعوا
 ما ذكره الامام في المساحة الشرقية من ان السبب لثبات الاجسام في جوف الارض
 ذلك الفلك فوه على غير تلك وما فيه من تلك الثوابت ولا حاجة الى ذهب اليه
 امير المؤمنين من ان لكل كوكب فلكا مثل افلاك الاعظم يحرك بالحرارة البويرة وبها
 لا يغير في طلوع الشمس وسائر الكواكب وغروبها في الكثرة الموضحة واما في عرض متعين
 فلا يطلع شيء ولا يغرب بهذه الحركة اصلا بل بحركات اخرى وكذا انما يرب من قد
 يقع طلوع وغروب بغير هذه الحركة وبسي هذه الحركة الحركة الكلي والجزئية الاولى لانها
 اول ما يتعرف من حركات الاجرام السماوية فكونها اظهر ما هو قليل للنسبة الثانية
 وبما تحرك الكل اي جميع الاجرام السماوية وهذا تحليل للنسبة الاولى وبسي قطبا
 اي قطبا هذه الحركة قطبي العالم ومنطقته معدل النهار وسبغ وجه شمسها اعلان
 الحركة اذا حركت حركتها وضعية تحرك كل نقطة عليها في دورته حول دائرة سوس
 نقطتين متقابلتين فانها لا تتحرك اصلا ومثال لما لقطبا تلك الحركة وحركتها والدور
 المرسومة عليها ومثال الى اعظم هذه الدورات منطقتا الحركة وحركتها وحركتها بغير معطارد
 حول كرتها وبسي حركتها الاوج اذ في الاوج الثاني في معطارد دوايا حاملة وتحرك في كرتها
 كما سلف في على نظيرين ومنطقة غير معدل النهار وقطبي العالم اي ليس قطبا

غيره

على سمت قطبي العالم ومنطقته في سطح معدل النهار وغير منطقة البروج وقطبيها مستورها
 من حريب واعلم ان منطقة كل تلك جسم ثلثية وستين متساويات لكل قسم منها جزء
 ودرجة ونصف لكل درجة بسيتين دقيقة وكل دقيقة بسيتين ثانية وكل ثانية بسيتين ثالثة
 وهكذا الى الرابع والخامس والسادس وغيره فانها اذا انحصرت ان يذكر مقدار حركة
 الدبر في كل يوم ببليلة باجر المنطقة فقال ومن كل يوم ببليلة **طالع** اي
 مشع وخسوف دقيقة وثلاثي وثمانون وعشرون ثالثة من اجزاء منطقة ومبدأ هذه المنطقة
 هو الارتفاع الاول في مثل وسط الشمس مستوف عن قريب ان شاء الله تعالى وعند
 المحققين من المتأخرين من مثل مركز الشمس مستوف ومنها حركة جوزهر القبول
 مركز العالم على منطقة في سطح منطقة البروج وقطبين كما تبين على سمت قطبيها
 اليوم **طالع** اي ثلث وثمانون وعشرون ان وسبع وثلاثون ثالثة من اجزاء منطقة
 وان شئت قلت من اجزاء منطقة البروج ان قلنا بان تلك الثوابت لا يجرى لها من الحركة
 وان قلنا به فهو فضل حركة كل الثوابت ابتداء من اول الحمل ومن حركة الاراس
 والذبابا من منطقة من شخضات عديدة تحركها حركة مستوفها ومنها حركة النمل للشمس
 حول مركز العالم على منطقة وقطبين معدل النهار ومنطقة البروج وغيره انما يعلو
 اليوم ببليلة **طالع** اي احدى عشرة درجة وتسع دقائق وسبع ثواني وثلاث
 اربعون ثلثية من اجزاء منطقة ومبدأها اول الحمل منها ومن حركة اوج القمر من مركزها
 الحركة التي من المغرب الى المشرق فحينها حركة تلك الثوابت ومبدأها اول الحمل
 ومن حركة بقية حول مركز العالم يقطع على راي الكواكب من جودا واحدا من حركات منطقة
 في سمت وستين سنة شمسية او ثمان وستين قرعة فان التفاوت بين السنتين في مثل
 هذه المدة يكون سنين فوجا مستوفها آخر الكواكب ان شاء الله تعالى من محققهم
 كابين العالم وغيره يقطع في كل سبعين سنة شمسية جزءا واحدا او طائفة الرصد الجديد الذي

تولاه خواجه نصير الدين الطوسي بمراخه وزيد يحيى الدين الغزي وهو من جلد اذ تولاه
 عدة من الثوابت كعين الثور وقلب الحبيب بذلك الرصد فوجد ما يجرى في كل سنة كبريت
 سنة شمسية درجة واحدة واما الاقدسون ومنها ارسطو لم يجدوا ما يجرى بغير الحركة اليومية
 وكانوا يعتقدون ان تلك الثوابت ثابتة وان الاطلاك الكلية ثمانية حتى جاء ابراهيم بن محمد
 البتاني القزويني من الحركة لمنطقة حركة ما نحو المشرق ولم يقد على تحيين مقدار ما جاء
 بطليطس فوجد ما يجرى في كل مائة سنة سنة شمسية درجة واحدة واما ارسطو فوجد
 وهذه الحركة منطقة من الكواكب في كل مائة سنة سنة شمسية درجة واحدة واما ارسطو فوجد
 لم يجرى ما يوساطها ولذلك يسمى ابع منطقة البروج اوساط البروج وتلك اوساطها
 قطبين على قطبي العالم وسيان قطبي البروج ويبرز ان يقطع منطقة معدل النهار وطاقتها
 في المراكز والخطات القطبية وستة هذا الكلام في باب الدولان ان شاء الله تعالى ومنها
 وحركات الاطلاك المحيطة سري مثل القمر حول مركز العالم مثل حركة تلك الثوابت قد اوجده
 وعلى قطبيها ومنطقةها كما نرى تحركها في اشارة الى مبدأها الى ان هذه الحركات
 تكون بالذات لا يبرز التقطيل في تلك الحركات حتى ذهب بعضهم الى ان الكواكب ابع
 حركة وضعها على نفسها من حركات الاوجات والجوارات لانها تحرك بها واستقر
 الجوارات سوى احدى اوجي عطارد الذي هو الدبر وهو اوجا في الما عن من ان
 يجرى حركة الدبر وسوى اوج القمر لا يجرى حركة المائل وسوى عند وقد عرفت مستورها
 وجوزهر فانه يجرى حركة مستوف ومبدأ هذه الحركات مبادل الحمل ومنها حركة الفلك المجاميع
 انما الشمس حول مركز الخارج على منطقة مسانلة لمنطقة البروج واقعة في سطحها وقطبين
 غير قطبيها بل يابطين عنهما في جهة واحدة ويجوز وهو الخط المستقيم الواصل بين القطبين
 مواز لحورك فلك البروج على هذا الشكل وانما لم يذكر
 حال منطقة وقطبيها بالقياس الى المعدل وقطبيها



انما يعلم ما ذكره من اليوم ببليلة **الفصل الثاني** في موضع وحسن وقيمة وثاني مؤلف
 وعشر وثلاثين من اجزاء مستقيمة عند من ذهابها ان اوجها ثابت كجهد كس وغيره من
 المتدربين واما الفاضلون والذاهبون الى اذ يجرى مثل حركة الشمس كما اشار اليه الله
 فالله انما ذكره عندهم هو مجموع حركتي الشمس والارض وبعده هذه الحركة على كذا الذي بين
 سوادج ومنها حركات الافلاك الخاصة حركتها اكراما اطارها كذا ذكره صاحب البصيرة وفيه
 ان هذه الحركات ليست حركتها اكراما بل حركتها حاصل الحركتين مركز العالم وحركات كل من
 حركته مستقيمة الى مركز الارض ليس بينهما منقطعا في باب الخامس على مناطق وانقلاب
 شفاة غير مستقيمة تلك الاقطار ونفس البروج وانقلابها من كل يوم ميله لرحل **الفصل الثالث**
 اي دقيقتان وحسن فلكي ثمانية عشر **الفصل الرابع** اي اربع دقائق وحسن وقيمة وثاني
 وست عشرة **الفصل الخامس** اي احدى وثلاثون دقيقة وست وستة وثلاثون دقيقة
 واربعون دقيقة **الفصل السادس** اي مثل وسط الشمس عند الحقيقتين
 هي ايضا مثل مركز الحركة المدير لعطارد **الفصل السابع** اي درجة واحدة وثلاثون
 دقيقة وست عشرة ثمانية واربعون دقيقة وهي ضعف وسط الشمس بل ضعف مركزها عند
 الحقيقتين جميع ذلك من اجزاء افلاكها المكونة لغيره **الفصل الثامن** اي
 اربع وعشرون درجة واثنين وعشرون دقيقة وثلاثون ثانية واثنين وثلاثين
 وعشرون ثانية من اجزاء الحاصل وبعده هذه الحركات هي اوجات الحاصل واعلم ان اركان
 الفلكين ان كانت غير معتد عليها لا خلا فتارة النسخ كمن ما اوردناه لا يخاف ما ذكره
 التي حقت عليها كثر انما اذ ارفعنا بعض الكسور واستقطبنا بعضها على ما هو ابرم يتطابق
 هذه الارقام وما في تلك الكتب فانها ايضا لا تخلو عن كسور علوا بها هذا العمل ويسمى
 هذه الحركة الظاهر اذ اشار ربنا الى حركتها الحاصل والارض لا الى حركتها الحاصل فقط وان
 كان ان ظاهرها في بعض احوال العرض لا يلام سده الاشارة لانه لم يسم حركتها خارج الشمس

مع انه وعد تعريف وسطها وسط الكواكب لانها لا يوجد محدثا لثابتة والوسط
 يتبين عن الاعتدال حتى قبل الوسط من كل شيء اعد له في يوم كذا العرض فيما يتصور له
 عرض لان عرض مركزه اذ هو موافقه عن منطقة البروج انما يحصلها من اي هذه الحركات
 هي حركة الطول في جميع احوالها اذ اصبحت وقبست الى تلك البروج باعتبار قطبها اياه
 وجعله مسافة لها اذ الطول الذي هو البعد عن مبداءه من عرض على منطقة البروج بالاعتبار
 المذكور يحصل بها ويسمى بدو وضوح بيان هذا الى ما ذكره من حركة الطول واضافة
 الى تلك البروج في باب الدوائر اذ اشار الى ان ما ذكره من حركتي الطول
 غير من الحركة وهي هذه الحركة ايضا اي كما سميت بالاسماء المذكورة حركة المركز في مركز
 الشمس والتدوير بها وهذه سميت هي الحوافظ لما عليه جمهور احوال الطول في يوم
 هي الحركة التقويمية كما اشار اليه الله في باب الدوائر ومبداء اول الحلي وحركة العرض
 في العلوية والزمرة هي كما ذكره ههنا وفي عطارد والقمر في حركتها الحاصل على مركز المدير
 او الحاصل ومبداءها عقدة الراس وكانه تتبع صاحب البصيرة في تسمية هذه الحركة بركة الطول
 والعرض والارض بين واما الوسط فيهما فهو الفصل المذكور منضا اليه حركة الشمس والارض
 منقوصة من حركة الجوز ومن غيرهما هو مجموع حركتي الارض والمركز الا في الشمس عند من المثل
 بركة اوجها فان وسطها عند مركزها وقد عرفت مبداءه على هذا القول واما في غير ما فيها
 على القول الآخر فبداية الوسط سواء الى حركتها من المثل والداخل واعلم ان الوسط قد يطلق
 على غير ما ذكرناه من الحركات لاعتداله ولعله انما هي حركة المركز وسطا نظرا الى ذلك الاطلاق
 وانما ما لمت فيما تلوها عليك من الحق الصريح يظهر لك في بعض الشرح من غير حاجة الى التبرع
 واما حركات الافلاك الغير التي قد عارضت في حركات الافلاك التدوير على مركزها
 هي حركاتها كانه من حركتها الشرقية والغربية في جميع الدورات لان حركاتها على ما
 في احوال حركات اسما عليها تكونا غير شذوذ لا عرض اذ ان كانت حركاتها على من الغرب

الشمسية

الشمسية

الشمس من

الى المشرق فحركة الاسفل من المشرق الى المغرب وذلك لندور تحت المحبرة وقد عرفنا
انما سميت بذلك لانها سرعة ويطو ويسكن من واما دورها كما نرى في سائر النجوم
فحركة المشرق الى المغرب فحركة الاسفل الى المشرق من المغرب الى المشرق وذلك لندور
لكن المذكور المعبر من سائر النجوم بالندور الى البروج وهو المثلث في الزجاءات وهو كان
على نواحي البروج الى المشرق في سائر النجوم كان حركة الاعلى في النجوم او حركة الاسفل
كان في النجوم واسم النجوم منطوق النجوم بالندور في المشرق في الزجاءات على نواحي البروج
وجعلوا الدائرة الوسطى اول الحمل ومبدأ النجوم في الزجاءات على نواحي البروج
المعتبر فيها من غير الاختصاص باحدى القطبين كيف لا وان الزجاء مرفوع لان برص
هو كمال المستوية وحركة النجوم في سائر النجوم على سائر النجوم بالندور الى البروج
المشورة والاندازة المثلثية في كثير من النجوم من نظرية الزجاء ولم تكن تسمى بالندور
وعدت من غيرهم في اصطلاح هذا الكلام فعمل البروج المذكورة في البروج المرفوعة في النجوم
ولم يسمي بالندور لانه لا يصلح ان يقال له ذلك بل يصح ان يقال له انما هو
وحركة النجوم في البروج على سائر النجوم بالندور الى البروج
واربعون ثمانية عشر في المشرق **فصل في** ان البروج وحسن وقبحه وسبع وثاني
للمرء **فصل في** ان البروج وحسن وقبحه وسبع وثاني
اي ست وثلاثون وقبحه وسبع وثاني عشر وثاني عشر وعشرون
اي ثلث درجات وست وثاني عشر وعشرون ثمانية وسبع وثاني عشر
اي ثلث عشر درجة وثاني عشر وعشرون ثمانية وست وعشرون ثمانية
ما وجدنا من ارقام النجوم في البروج من غير انما عليه ذلك كما في درجات النجوم
اولها جميعا اذ جعلت كل النجوم في النجوم وحركة النجوم في النجوم
من النجوم من انهم صرحوا بوجوب ذلك في النجوم وثبت قبل لا يربط على بضع ثلث

الشمس

وهذه الحركة هي حركة الاختلاف لان النجوم تختلف بسببها وما قيل ان هذه الحركة تزداد
تأخر على البوصلة وتارة ينقص من يحصل التقويم ليس يتوهم كما يستطاع عليه وحركة النجوم
لكنها ليست بالاختصاص بالندور الى البروج بل هي الحركة التي
من المقادير الاواسق الدواوير المشهورة في هذا الفن من الدواوير الكائنة على محيط العالم
وغيرها والدائرة الاعظم ان نصفها الكرية التي فرضت عليها والاصغرية ان لم نصفها
لكن المقصود اعتبر عظمها وصغرها بالنسبة الى كرية العالم لان جعل موود القسم الدائرة
الحال في النجوم الاعظم فقال الدائرة بالنسبة الى كرية العالم الاعظم وهي التي تنصف
العالم وحركة النجوم في العالم والاعظم هي التي لا تنصف ولتسمي الصغيرة وان كانت
عظيمة بالنسبة الى كرتها فيسبب ان لا يكون من طوع الاغلاك المثلثة وكذا منطوق
البروج والافلاك الكائنة من العظام والوجوب بانها يمكن فرضها على محيط العالم بحيث
لا يتبدل المركز والاشارة الى النجوم في العالم لانها لا تتحرك في العالم يعني ان حركتها في
التي يمكن ان يوضع منصف العالم مع كون مركزها في العالم والحق ان مناطق الاغلاك الكائنة ليست
من العظام عند ذلك في اثباتها استلزاما وكذا الاغلاك الكائنة سوى ما حدث على سطحها
الافلاك والاعظم البروج فانها في الحقيقة دائرة دائرية في سطح النجوم الاعلى من نواحي سطح الدائرة
التي تسمى مركز الشمس في كرتها خارجا فاطاع العالم وذلك تدبير بدور الشمس في الدائرة
الشمسية ايضا وقد يطلق على منطقة النجوم الكائنة في سطحها واعتبار البروج او الاعلى في كرتها وقد
اعلمنا ان المقصود في هذا الباب باننا قد فرضنا من العظام سبع واما الدواوير العظام
فانها معدل النجوم في النجوم المستقيم لانها تكونها كالدائرة والاصغرية بالاندازة
لذلك النجوم في كرتها في المواضع التي تحتها مستقيم دواويرها كالدائرة والاصغرية بالاندازة
وانما سميت معدل النجوم لان الشمس اذا استندت الى الليل والنهار تنوينا في جميع النواحي
التي عرض متعين الى استوائها في المقدار والدائرة التي في سطحها على وجه الارض هي خط الاستواء

الشمس من

تكون الفلك هناك على الاستواء والقطب والسماء راعى محيط الدائرة التي تحدها
على سطح الارض عند موضعها المعدل لها راعى طوله على كسره على كسره ج ج فكلما انما انما
 شمال والدوائر الموازية لها اي تلك الدائرة المسماة بالعدل التي ارادت السيوسية بل المعدل الله
 شمس دارا يوميا وهي صغار موصوفة ترسم بدوا فلكها لا اعلم من كل خطه موضع عليه من قطبيه
 ومنقطعة في يوم يبدى ونفذت سميت بنا ومنها اي من العظام دائرة البروج وانما سميت
 بعالم البروج قد اعتبرت عليها وهي فلك البروج ومنقطعة البروج وقد عرفتها وسبب تسميتها بانها
 بدلت الحلات والدوائر التي في سطحها اعني الدوائر التي تحدها على سطحها الا فلكا لمنتهى عند موضعها
 البروج فاعلم العالم سي العلي فلك الانحناك بالافلاك لمنتهى لثقتها دائرة البروج في القطبين
 والصور والكرات بالنسبة الى هذه الدائرة بقدر ركنية طول حركات الكوكب الشمس او موقوفه
 الكوكب من تلك الدائرة في كل وقت ترا او متصورة لم ثم بين كينيتها ذلك التقدير بقدر لانها اذا وقفت
 خطا مستقيما ج من مركز العالم الى سطح فلك البروج ما دام مركز الكوكب فان انما ان وقع طرف
 ذلك الخط في منطقة البروج فهو موضع مكان الكوكب الحقيقي في الطول ودرجته من فلك البروج في تمام
 وذلك انما يكون اذا كان مركز الكوكب في سطح منطقة البروج ولا يكون للكوكب عرض وان وقع
 طرف ذلك الخط المذكور خارجا عن منطقة البروج فاما موقفه فهو مكان الكوكب الحقيقي في العرض فاذا
 اردنا معرفة مكانه الحقيقي في الطول فمنا دائرة دائرة تقطع البروج وتعرف ذلك الخط الواقع خارجا
 عن المنطقة فاحسب المنطقة البروج بل رجع دائرة من قطب فلك البروج الواقع من المنطقة في جهة
 طرف الخط ما تراه الى ان ينتهي اليها فكون نقطة التقاطع بين تلك الدائرة وبين منطقة البروج بشرط
 ان لا يقع بينهما وبين راس الخط قطب البروج بل النقطة التي انتهى اليها وذلك لان مركز الكوكب
 الحقيقي في الطول ودرجته من فلك البروج ويكون للكوكب عرض فكلما انما الكوكب احد القطبين
 المنتهين اي موقفه في منطقة التقاطع فكلما ذلك الكوكب كثر المنطقة التي في طوله على فلك
 البروج ومن المعنى جرك الكوكب في الطول الموصوفه بانها وبينها وبينها ان هذه الحركة هي الكوكب

في
 في
 في

التقدير لا الوسطية او المركزية والدوائر الموازية لها اي لدائرة البروج شمس مدارات العرض
 او مركز الكوكب اذا كان عليها يكون الكوكب في عرض وقد تسمى المدارات الطولية لمراكزها
 الدائرة التي بعد بنسبة اليها طول الكوكب وهي صغار موصوفة ترسم بدوا فلكها الثامن بالكرات
 انما من كل نقطة ينظر عليه سوي قطبيه والمنقطعة الموقوفة على منطقة فلكها فكلما انما
 الفلك انما جاقطها وانما انما غير فلك العالم الذين جاقطها المعدل وكان مركزها مركزا وان
 يماطع دائرة البروج معدل النهار على محيط العالم كونه اعطية كالمعدل كما هو حقيقة او عند فرضها
 على الفلك لا اعلم عند نقطتين مشتركتين بينهما متقاطعتين يخصر بينهما نصف دائرة من كل منهما
 ما بين في الثاني عشر من اولي الكرات وذا سيوس من ان كل دائرتين قطبيتين بسيطتين
 هما يتقاطعا في نصفين احدهما من التي تباخر منها كوكب فلك البروج على فلكها الى الشمال من معدل
 النهار وموجبة قطبه الغربي من كوكب خطي شمس نقطة الاعتدال الربيع لا معدل الملونين
 حصل الربيع عند وصول الشمس اليها في معظم المدة والاقوى شمس نقطة الاعتدال الخريف لان
 الشمس اذا وصلت اليها بعدت الى الملون وعجلت الخريف في اكثر المدة وان يكون غاية بعد
 عند اقصى بعد دائرة البروج من معدل النهار عند نقطتين اخريين لانها تبدأ عنده مبتدأ من احد
 التقاطعين الى غاية ما ثم يتقارب الى التقاطع الاخر فيتبعه الى مثل تلك الغاية ثم يتقارب
 الى التقاطع الاول ولان الغابتين عند منتصف نصفهما الشمالي والجنوبي كما يشهد به المنطقة
 السبعة احدهما على الشمال تسمى منطقة الانقلاب الصيفي لانقلاب الزمان من الربيع الى الصيف
 عند وصول الشمس اليها في اكثر المسكون والاخرى على الجنوب موجبة القطب الا في المعدل
 ويسمى منطقة الانقلاب الشتوي لانقلاب الزمان من الخريف الى الشتاء عند حلول الشمس فيها في
 اكثر الايام فحينئذ في ذلك اي باذ من مناطق منطقة البروج المعدل عند نقطتين متقابلتين
 غاية بعد عند نقطتين اخريين لدائرة البروج اربع منطقتين يصير ما راعا ما عرفت من انما
 بنقطتي التقاطع ونصف نصفها با بنقطتين الاخريين ومدة قطع الشمس لكل ربع منها في

على التوالي الى الشمال

في

فصل من اربعة اصول السنة في معظم المعودة وستستف على فائدة هذه القيدرة المأذنة
 ان شاء الله تعالى في يوم على اربعين متلاصقين منها لكل واحد منها نقطتين بعد كل واحدة
 منها من الاخرى على بعد الاخرى عن الاخرى في الاربعة والاربعين ان يتوهم على كل من الاربعة
 نقطتين في حيث يتوهم بها ثلث اقسام متساوية ولو قال ان يتوهم على كل من الاربعة
 نقطتين في حيث يتوهم بها احدى اقسام الاخرى مثل بعد كل واحد منها الاخرى في
 الاربعة المكان اولى ان يتوهم ست دوائر عظام متقاطعة باجتماع نقطتين
 متقابلتين هاتفتها البروج اذ يمكن ان تمر بكل نقطتين متقابلتين على الكرة
 دوائر عظام غير متساوية وذلك بين احدى نقطتين العالم بنقطتين البروج
 ومنقطتين الاقل بين احدى نقطتين البروج واخذت قطبي العالم فالعرض كانت
 فيه لاهل انفا ويلزم منه مرور بنقطتين الاخرى المتكافئة مقابل الاول والآخر
 بالانقلابين فلما برز في التاسع من ثمانية اكراد اوسوس من ان الدائرة العظيمة
 التي تمر باقطاب كل دائرتين متقاطعتين على بسيط كرة تقطع كل نقطة منها
 بنصفتين ونقطتنا صاطحة هذه الدائرة مع المعدل تسمان نظيرتي الاقل بين
 وهذه الدائرة تسمى الدائرة المارة باقطاب الاربعة لمرورها بها وقطبا وهما
 نقطتان على كرة العالم يتساويان جميع الخطوط انما رجع من كل منهما الى محيطها
 نقطتا الاعتدالين لان المعدل ودائرة البروج غزان بعظيمها لمرورها بتطبيقاتها اذ
 كل دائرة عظيمة حوت بنقطتين عظيمة اخرى في الاخرى التي تقطعها الاولي كما يستبين
 في اولى الكواكب واذ سوس فيكون نقطتين مشتركتين بين المعدل في
 دائرة البروج وهما نقطتا الاعتدالين والاخرى من هذه الدائرة التي غزت
 بنقطتي الاعتدالين وقطبا فنقطتا الاعتدالين لمرورها بنقطتي دائرة البروج
 والمارة بالاقطاب الاربعة والاربعة الباقية من الست كل نقطة الاربعة المتوهم

على الدائرة

على الاربعة المزدوجين بالعرض واربعة نقطه اخرى متساوية للعرض بالضرورة وحسب
 الاربعة الباقية المتساوية للعرض والاربعة من هذه الدوائر من النقطتين المشتركة
 بينها وبين دائرة البروج والاربعة عليك تقصيرها فتنقسم تلك الدائرة من هذه الدوائر
 الست اثني عشر متساوية قسم منها وهو ما احاط به بقصدا دائرتين يسمى برجا و
 القوس التي بين كل دائرتين بل بين نصفها منها الى من هذه الدوائر الست شرط
 ان لا يقع بينهما بل بين نصفها دائرة اخرى منها بل نصفها من منقطتي البروج يسمى
 ثلث منها ربعية ومن الخليل والشور والجزا ويسمى التوهمين اربعة وثلاثة صيفية وست
 المراتب والاسد والسبل وسمي القدر اربعة وهذه البروج الستة ثمانية وثلاثة خفيفة
 ومن الميزان والعقرب والنور وسمي الراعي اربعة وثلاثة مستوية ومن الجدي والدلو
 وسمي كعب الماء والدال اربعة والحوت وسمي السكبين وهذه الستة جنوبية وهذه
 الاسامي المذكورة مأخوذة من صور توهمت على المنطقة من كواكب ثابتة تظهرها خطوط
 موهومة ووقت وقت التسمية في تلك الاقسام فلما لم يبق شيء من كواكب على صورة غنم
 في اربعين متوهم الى المغرب وموخره الى المشرق وظهره الى الشمال ورجلا الى الجنوب
 وقد انخفضت الى القلعة والشمس اثنان وتكون على صورة مقدم فخر متطوع من منيرة وفلس
 والشمس مقدم الى المشرق وموخره الى الجنوب ومن كواكب البرج والدبران والنجوم ثمانية
 عشر على صورة صبيان عربانيين متشبهين في جزاء السماء اى في وسطها راسها في الشمال
 المشرق واربعة الى المغرب والجنوب والشمس اثنان متوهم على صورة منيرة الى المشرق و
 موخره الى الجنوب والجنوب بقا سبعة عشر في صورته وجهه الى الجنوب وظهره الى
 الشمال والبرج الذي فيها هو ثلث الاسد ومنه القلبة وهي كواكب مجتمعة متجانسة من جملتها
 والعذراء ستة عشر في صورته جارية تودت جناحين راسه في الشمال واربعة الى الجنوب و
 الشمال وظهره الى المشرق والجنوب يدان اليسرى بسبعة عشر جنبها واليمين اربعة عشر وكبها
 محاذ

والشمال

الشمس
 والبرج
 والجنوب

١ وقد قبضت بكسيلة واليه الذي على كنهها البصري هو السالك الاخرى واليه ان
 ثمانية على صورة ميزان نحو المغرب وعموده نحو المشرق وتغرب احد عشر
 على صورهما راسها الى الشمال والمغرب ومجتها نحو الجنوب والمشرق واليه
 الاحمر الذي هو قلب العقرب وللراعي احد وثلاثون على صورة كنهها جسد واليه الى
 العنق وهو في المشرق ثم يمر زمان مغز العنق نصف رجل من عند الحق على غاية
 ذات ذوائب وقد وضع السهم في قوسه واخر في النزع نحو العقرب والجدى ثمانية
 وعشرون على صورة نصف المذبح من جدى ذي قرنين راسه وذيء نحو الجنوب
 وظلها الى الشمال والباقي كونه سكة الى ذنبه وكسكيب الى اثنان واربعون
 على صورة رجل قائم راسه الى الشمال ورجلاه في الجنوب متوجه الى المشرق ما
 اليدين بايديهما كوز قلية والصب الماء الى تمام رجليه وجرى تحتها الى قم الحوت
 للسكيتين اربعة وثلاثون على صورة سكيتين قد وصل ذنب احدهما بذنب الاخرى بخط
 طويل من كوكب على تخرج يسمى حيط الكائن احدهما وسمى المقدمه راسها الى المغرب
 ذنبها الى المشرق ورأس الاخرى الى الشمال وذنبها في الجنوب جند في الحمل والها
 المتنا في بيان هذه الصور اعانة للناظر على معرفتها في السماء ولا يدرى عليك ان هذه
 الكواكب دون البروج متحركة في كوكب الفلك الثامن فلاحظ ان تتنقل هذه الصور عن مواضعها
 في تلك الاقسام واذا اشتغلت بغيرك ان يسموا الحمل فسميها باسم صورة وقعت
 في هذا الوقت زمانا قد انتقل او الكوكب صورة الحمل الى او افرجه وسميها
 من صورة التوأمين في برجها الا قد اهما لكن الاولى لا يتبعها على السبيل الاولى فلا
 يقع حيط في الحسابات المستقيمة على الارصاد ولهذا اني لا احبها ولا اتقنم بالبروج في
 الفلك الثامن او لا يسمى فلك البروج وما يطلع من البروج هذه الدوائر ينقسم الفلك
 العنق والفلك الاعظم اربعة افرصت فاطلة للعالم باثني عشر برجاً واقسام

الفلك الاعظم هي البروج المعبرة ولهذا سمي بعض ارباب الجمعية فلك البروج ومنها
 ان النظام دائرة الافاق وهي دائرة عظيمة تفصل بين ما يرى من الفلك وبين ما لا يرى منه
 اعلم ان الافاق يطلق على ثلث دوائر احدها دائرة عظيمة ثمانية عشر الخط الراصلي بين
 سقي الناس والعدم عودا عنها ويسمى الافاق الحقيقي والثانية دائرة صغيرة ثمانية فاقس
 الارض من فوق موازية للافاق الحقيقي ويسمى الافاق الحسي والثالثة دائرة ثمانية ثلث حيطها
 من طرف خط يخرج من البطل الى سطح الفلك الاعظم مماسا للارض اذا اذير ذلك الخط
 مع ثبات طرفه الذي في البصر ومماسا للارض ويسمى الافاق الحسي وهو قد يكون عظيمة
 وقد يكون صغيرة اذ يرتبط على الاول في رايض عنها او فوقها ولت الثانية بحسب
 اختلاف قامة الناظر وهي الفاصلة بين ما يرى وبين ما لا يرى حقيقة اما الاول في
 فقد تفصل بينهما وقد لا تفصل واما الثانية فلا تفصل اصلا ولا يعني ان ياذكره الحق
 لا يصح تفرقا لشي منها الا اذا حمل العظم او الفضل على ما هو اعم من الحقيقي والشرقي
 او حمل كلاهما على الشرقي فعلى الاول يكون التعريف للافق بمعنى الثاني وعلى
 الثاني يكون للافق الحقيقي وعلى الثالث للافق الحسي المعنى الاول لكن لا يعني اليق بالمعنى
 فظلمة ما ذكرنا قداما قيل من انه لا يعني ان ياذكره الحق هو الافاق الحسي بالمعنى الاول
 وبالثانية اليق بالمعنى الاول والاعظم لكل ما يطلع ويغرب اذ ظهر وهو موجود فوقها
 بعد ان كان عنها وهو عكس ذلك وقطبا باصطقان هما سمت الارض والعدم
 لان الخط الفاصل بينهما الخارج من العالم نحو عليهما كجاءت فيكون طرفاه قطبيهما اذ
 لكل دائرة عظيمة كدائرة يخرج من مركز الكرة نحو عليهما وينفذ في الجديتين فتعبر بقطبيهما
 بالثمن من اولي الكواكب ويسمى فاق وقعا على المعدل للافق بين الافاق المستقيم
 وان انطبق على قطبه يسمى بالافاق الرجوي وان لم يكن سدا ولا ذاك يسمى بالافاق المائل
 ليضع جدول البهاران لم يكن ايام بنقطتين يخال لاجوبها منطقة المشرق ووسط

المشارك ومطلع الاعتدال لظلمة نقطة الاعتدال من ابد اول ان الشمس اذا طلعت من ابد
الليل والنهار ولا في نقطة المعرب ووسط المعرب وموجب الاعتدال عامر ونبال
لنقط المستقيم الواصل بينهما خط المشرق والمغرب وخط الاعتدال والاكستواء والدوائر
الصغار الموازية لها اي لدائرة الاق من ابد لما المقطعات منها كان منها فوقها يسمى منقطرات
الارتفاع وما تحتها يسمى منقطرات الانخفاض ومنه اي من القطام دائرة نصف النهار وهي
دائرة عظمى تقطع العالم وسمي الرأس والقدم في الناحية بين المشرق والشرق والغربي
من الفك بل بين الصاعد والهابط بالقياس الى الحركة الاولى فيما يتبع في الشرق والغرب
ويعمل صعود وبوطها واعتراض على هذا التعريف بان غير جالغ لصدقة في عرض سبعين
على دائرة الميل والارتفاع بل على دائرة غير متساوية ليس شيء منها دائرة نصف النهار
واجب بان غير نصف النهار غير عرض سبعين وقطرها هذا الجواب لا يفيد الا انما
في الاعتراض اذ فخصيص المعروف بزيادة في عموم الموقف العام اللهم الا ان يعتبر هذا التعريف
التعريف الله وقيل لو زبر فيه قيد ومرت حيث يكون وقت وصول الشمس اليها منتصف
ما بين طلوعها وغروبها لكان عاما وما نفعنا لانه لا يصدق في عرض سبعين الاعلى دائرة
واحدة وفيه بحيث لانه ان يكون المعنى انها كلها وصلت اليها يكون منتصف ما بين
طلوعها وغروبها اولاً يكون منتصف ما بين طلوعها وغروبها اذ وقد يكون اذ وصلت
اليها يكون منتصف ما بين طلوعها وغروبها اولاً يكون منتصف ما بين طلوعها وغروبها
الا وقت وصولها اليها فمذلة احتمالات المستقيم التعريف على شيء منها سواء كان المراد
بالمشقة المشقة الحقيقية او الحسية اما على الاول فمذلة لا يصدق على نصف النهار كثير من المواضع
مثلا كعرض سبعين وغيره واما على الثاني فمذلة لا يصدق على دوائر كثيرة في عرض سبعين واما
على الثالث فمذلة لا يصدق على نصف النهار غير عرض سبعين ان اريد بالمشقة المشقة
الحقيقية وعلى نصف النهار اصلا ان اريد بالحسية فالاشبه ان يخص التعريف بنصف النهار غير

عرض سبعين كما هو ولا يفسر به اذ هي في عرض سبعين لا يتبعين خلاصة شبه عليها الغوامد
الباقية على القياس انما لا يتركب على حاله ويترجم ان كلاما من تلك الدوائر نصف النهار عرض
سبعين وانما سميت بها لان النهار ينصف حسابا وصول الشمس اليها فوق
الارض في الاكثر لا لان منتصفه لا يكون الا حين وصولها اليها لما عرفت وقطبا
نقطتا المشرق والمغرب لمروره بقطبي العالم والاق ومنتصف دائرة الاق
بنقطتين يترجم احدهما نقطة الجنوب وهي التي في تلك الجهة والاخرى نقطة الشمال
لكل ذلك في غير عرض سبعين ونقال الخط الواصل بينهما خط نصف النهار وخط الزوال
ر خط الجنوب والشمال وهذا الخط وخط المشرق والمغرب يستحقان في ستون الرقعة
والرخامة التي يمتدة في رخامة او نحاس او غير ما تعرض ميتين مستقيمة او مدورة بخطوط
خطوط منها خط الزوال والاعتدال يتوصل بها الى كثير من الاممال كمنه الا ارتفاعات
والاوقات والاضلال وغيره واما دائرة الاربع سميت بها لان توسل الاربع
بخوذة منها كالمسبح وبسبب ان الدائرة الستة وسبع وجهها في قوس وهي دائرة
عظمى تمر بمركز الارض والقدم وتظهر الخط الخارج من مركز العالم الى سطح الفك
الاعلى اذ ابرج مركز الكوكب والشمس بل اذ ابرج دائرة نقطة تعرض على الفك او تخصيص
يخلى بجمعية التعريف ولا يذهب عليك ان يرد على هذا التعريف مثل ما اورد على تعريف
نصف النهار لصدقة حين يكون النقطة على سمت الرأس او القدم على دوائر غير متساوية
ليست دائرة الاربع الا واجدا منها وتقطع دائرة الاق على زوايا قايمة لما بين في
السادس عشر من الاولى الكثر اذ وديوسوس من ان كل دائرة عظيمة تقطع دائرة اخرى
على كرتين وتقطعيها فتي تقطعها بنقطتين وعلى زوايا قايمة بنقطتين غير باقتين بل
منتقلتين على دائرة الاق على حسب اشتغال الكواكب او الشمس بل النقطة المفروضة
لو كانت مشقة الا في خط الاستواء اذا كان مدار تلك النقطة المعتدلة فانها لا اشتغال

اصلا ان لم يكن تلك النقطة نقطة الاربعة الاولى وحسب ان كانت نقطة غير الاربعة
 وكذا قطبا ما وما تقطعان على الافق حيث يصير بها وبالمنطقين المذكورتين اربعا
 يتشكلان عليه حسب اشكال اثنين التقطعتين وليس كل واحدة منهما نقطة السميت
 تكونها على سمت القطب ولهذا سميت هذه الدائرة بالدائرة السميت والخط الواصل
 بينهما خط السميت والنوس المائتة من دائرة الافق الواقعة بينهما اي بين ارجعها
 وبين احدى نقطتي المشرق والمغرب بشرط ان لا يكون اكثر من الربع لا بشرط ان يكون
 اقل منه اذ قوس السميت قد يكون اربعاً حتى قوس السميت وبينها وبين احدى نقطتي
 الشمال بشرط ان يكون اقل من الربع حتى تمام السميت وقد ذهب طائفة الى ان
 هذا وهذه الدائرة اي دائرة الاربعاء كل نقطة نقطة لا يمكن تلك النقطة ثابتة او
 مارة بسمت الرأس او القدم فيطبق على دائرة نصف النهار في اليوم فيطبق على ما
 اصططح عليه بحساب مرتين مرة عند وصولها الى التقاطع الاعلى بمرارة ودائرة
 نصف النهار مرة عند وصولها الى التقاطع الاسفل لان احديهما عند وصولها الى
 دائرة نصف النهار فوق الافق والاخرى عند وصولها تحت الافق اذ لا يستقيم فبالا
 يغرب وكذا فيما لا يطبق وما اذا كانت النقطة ثابتة كالنقطتين فدايرته او تقاطعها على
 دائرة نصف النهار دائما وانما اذا كانت مارة بسمت الرأس او القدم فخطها لا
 لا انطبق اصلا وانما في غيره فيطبق عليها في اليوم بلبلة مرة لا مرتين ومنها
 دائرة اول السموت ومن دائرة عظيمة ترسم في الرأس والقدم وينطبق المشرق والمغرب
 ولهذا سميت دائرة المشرق والمغرب ايضا وقطبا نقطتي الجنوب والشمال لمرورهما
 بتطبيقي الافق ودائرة نصف النهار وتقاطع دائرة نصف النهار على سمتي الرأس والقدم
 لمرورهما على الفاصل بين النصف الجنوبي والنصف الشمالي وينقسم كره العالم بها
 بدائرة نصف النهار والافق ثمانية اقسام متساوية اربعة منها فوق الافق واربعة منها

تحت وانما سميت بذلك اي باول السموت لان دائرة الاربعاء اذ انطبقت عليها
 ذلك عند كون النقطة التي تمر دائرة الاربعاء بها عليها كانت دائرة الاربعاء باليس لها قوس
 سمت لا انطبق في نقطتي السميت على نقطتي المشرق والمغرب فلا يحصل قوس سمت
 وانما كما اذا كانت لا سمت لا تمام ولهذا سميت ايضا بالدائرة التي لا سمت لها
 اذ اخذت في مخرجها ابتدا حدوث السميت وتترايد الى ان يصير ربعا وج لا
 يكون منها كتمام سمت فان هذا لدائرة عمود السموت ومارة باولها وهي في الافق
 المستقيم ينطبق على الحد الذي في الافق الراسي يقطع مع جميع المدارات الموازية له
 بنحنيين على اذوا باقائه بالسادس عشر من اولى الكواكب ويسوس وعلى الافق اعلى
 ينقطع مع المدارات لاعلى قولهم والامرت لما بين في الرابع عشر من اولى الكواكب
 نأود ويسوس ان كل دائرة عظيمة على سيطر كره ينقطع دائرة اخرى على اذوا باقائه
 فهي تمر بتقطيعها وباس مدارين متساويين اذ كل دائرة عظيمة على سيطر كره مارة
 بدائرة اخرى فهي يماس دائرتين متساويتين موازيتين للدائرة التي هي مارة عليها بانها
 من ثمانية الاكبر والمدار الذي يماسها اي دائرة اول السموت سميت مدار ذلك البلد الذي
 هذا المدار مدار سمت رأس اي مدار مرمر ومنها دائرة الميل ومن دائرة عظيمة
 مارة بتطبيقي معدل النهار والظلم ان قوله ويعرف بهابعد الكواكب عن معدل النهار
 وميل تلك البروج عن معدل النهار من ثمة التعريف اذ التزم اخذوا في تعريفها لمرورها
 من تلك البروج او الكواكب ما وانما سميت بدائرة الميل ودائرة بعد الكواكب عن معدل
 النهار واعلم ان الميل اذا اطلق مراد به الميل الاول لكنه لما كان يطلق على معنى اخر ايضا
 سمى على ما هنا وقال الميل الثاني الاول واستعمل في باب القسائم وهو ان يكون
 الميل الذي يعرف بهذه الدائرة الميل الاول سميت بدائرة الميل الاول ايضا واعلم
 ان هذا الغمام يقتضي بسطاً من الكلام اذ زلت فيه اقدام كثير من العقلاء فتقول البعد

بين الشيبين الخاطي على اقصر المسافات بينهما او على مسافة لا اقصر منها لا على الاول
فقط الا يري ان بعد المركز من المحيط هو نصف القطر مع انه ليس اقصر لخطوط الواصلة
بينهما تظهر منها ان ما قيل من ان بعد النقطة عن الخط هو اقصر خط يخرج من تلك النقطة الى
ذلك الخط لا يصح على الإطلاق واذا تم هذا فاعلم ان مركز الارض هو مركز العالم ومن تلك
البروج او بعد مركزها عن راس خط يخرج من مركز العالم ما راى مركز الكوكب الى محيط
الفلك الاعظم من المعدل فيضربوا دائرة عرض قطبي العالم والجزء او الكوكب وقالوا
ان القوس الواقعة منها بين الجوز والمعدل من الجانب الاقرب هي بعدة عن
والواقعة بينه وبين راس الخط ليست ط ان لا يكون اكثر من الربع هي بعد الكوكب
عنه وانت خبير بان هذه القوس في صورتين ليست هي البعد حقيقة اذ وترها اقصر منها
لكن لما لم يكن بين كل من ذلك الجزء ورأس الخط وبين المعدل على سبيل الفلك خط اقصر
منها اطلق عليها البعد وذلك لان راس الخط مثلا ان وقع على قطب المعدل كان جميع
الواقعة بينه وبين المعدل مساوية لقوس البعد بل يكون كل منها واحدة لان يكون
بعدا اذ لا يتعين دائرة ميله ولا باس بول ان لم يتبع عليه كان كل من القوس الواقعة منها
اطول من قوس البعد لانها لم تكن اقصر من الربع فقط وان كانت اقصر منها فلا يباح
وترزاوية عظمى في المثلث الحادث منها ومن قوس البعد والقوس المحصورة من المعدل
بين طرفيهما لما ثبت ان الخامس والعشرين من اول الزاوية وتسمى من ان كل مثلث
احدى زواياه ليست اقصر من قائم وكان الضلع الذي وتره اقل من ربع دائرة الضلع
آخره فكل واحد من الزاويتين الباقيتين اقصر من قائم وقد بين في السابع منها
ان الزاوية العظمى من المثلث وتره الضلع الاطول هذا اذا اعتبرنا التي من العظام
اما اذا اعتبرنا من الصغار فانه اذا فرضنا دائرة عظيمة تمر بمركز القوس الواقعة
من هذه العظمى بينها اقصر منها لا تخال وتكون الخواص من الصغيرة ازيد من الخواص

ما لا بد من

اصغر

وقد عرفت انه لا قوس من العظام اقصر من البعد فلا قوس من الصغار ايضا اقصر منها بل
مساوية له واما الخطوط المخفية في القوس الواقعة فالنقطة السابعة تشهد بان كل منها اطول
من قوس عظيمة واقعة بين طرفيه فثبت انه لا خط على سبيل الفلك بين راس الخط و
المعدل والمعدل اقصر من قوس البعد وذلك ما اردناه واما ما قيل من انها اقصر
التي من العظام فتح ما فيه من تخصيص يدل على ضيق العظم ليس صحيح كما عرفت هذا
ما تيسر لنا في هذا المثال والاعمال في اعلم بحقيقة الحال ومنها دائرة العرض وهي
دائرة عظيمة تمر بقطبي البروج وبمركز العالم الخارج من مركز الكوكب او غير من
فلك البروج الى سطح الفلك الاعظم ويعرف بمعرض الكوكب وهو بعد عن فلك
البروج ولهذا سميت بدائرة العرض ولا يخفى انه لو كان كوكب على قطب البروج لتقدر
دائرة عرضها ولم يتعين وكذا يعرف بها الميل الثاني الفلك عن معدل النهار ويسمى عرضه
العروضي بدائرة الدائرة بدائرة الميل الثاني ايضا وهي اخيرة العظام المشهورة وهي
على ما ذكره الخمس منها لا يلاحظ في توجيهها السفليات ثلث منها السخا وهي المعدل
وتلك البروج والمارة بالاقطاب والباقيتان هي دائرة الميل والعرض مع الاربع التي يلاحظ في
توجيه السفليات وهي الافاق ودائرة نصف النهار والارتفاع واول السموت انواعها
اشخاص غير مشاهير الا ان الافاق لا يتغير في موضع واحد وكذا دائرة نصف النهار واول
السموت بخلاف الثلث الباقية غير ان دائرة الميل والعرض يتغيران بحسب نقطة
نقطة سوي الاقطاب دون دائرة الارتفاع ولا فرغ عن ذكر الدوائر العظام المشهورة
شرح في ذكر الصغار المشهورة وقال من الدوائر المشهورة الدوائر الصغار المتوجهة الى
بقوة الشق الحامية في انحاء الفلك السبارة اذ هي حروفها وفي بعض النسخ مركز الكوكب
او الفلك والمداو واحد وهي اما حرة على بساط الاكر الى سطوحها واما حرة على
بساط فالحرة على البساط هي المربعة من مركز الشمس على محيط فلك الخارج

لهذا

المركز والمرئحة من ولحات مركز التند او بر على محيطات افلاك التند او بر و انت خبير بان
 هذه الدوائر لا ترسم على سطح تلك الافلاك بل في انحاءها وكونها في كل ما على المحيط
 لا تخادعكم كما لو كانت احد سمات سطح الاخرى لا يصح سبب تخصيص القول بانهم
 على البساط دون الاخيرين لكونها الصفة في ذلك الحكم بالوجه المذكور انهم الا ان يكون
 ذلك تسعيتا على سبيل الاصطلاح ولا مشاحة فيه وكل دائرة منها الى من المرئحة
 على البساط يسمى باسم الفلك الذي ترسم على محيطه فالمرئحة من حركتها الخمس على
 الفلك الخارج المركز يسمى بالفلك الخارج المركز والمرئحة من حركتها التند او بر على الخواطر
 يسمى بالفلك التند او بر تسمية للمجال باسم المحل وهذه الافلاك الحادثة ومنطقة الفلك
 المائل والانت عدم ذكرها او ذكر منطقة المدبر انه اذا فرضت قاطعة للعالم حدثت
 في سطوح الافلاك الثلاثة وتلك البروج والفلك الاعظم ودوائر بعضها عظمى كالحادثة في سطح الفلك
 الاعظم وبعضها غير عظيمة كغيرها من الافلاك المائلة كميلها عن تلك البروج وكونها
 الافلاك التي ارسمت هذه الدوائر فيها او لا على القطب غير قطبي البروج وقطبي العالم
 فيكون اقطارها مائلة عن اقطارها وكونها مائلة من حركتها البروج او الفلك الاعظم
 او عنهما جميعا بل يكون تلك الافلاك مائلة في الحركة فليس هذه الدوائر ما جدد هذه الاعتدالات
 مائلة هذه الافلاك المائلة الحادثة في سطوح المثلاث تقاطع الدوائر المسماة بالافلاك الثلاثة
 على نظير متقابلين لكونها عظاما كالمثلثات بالنسبة الى كراتها فيكون مضبوطة شيئا
 منها بل من منطقة البروج لكونها في سطوحها والنصف الآخر جنوبيا احدها وهي مركز مجازة
 الكوكب عن دائرة البروج الى الشمال يسمى بالراس والاخرى بالذنب لانهم يشبهون الشكل
 الحادث بين بعض المائل والمثل من الجانب الاقرب بالنسبة فيكون احدى العقد خبير
 واما والاخرى ذنبا وانما صارت الاولى والراس لكونها اشرف اذ الراس سعد والذنب
 خسر واعلم ان هذا التعريف للراس مقتضى بالذنب في الزهرة اذ هو اعلى جوارها

الحادثة والمرئحة من ولحات مركز التند او بر على محيطات افلاك التند او بر و انت خبير بان

الى الشمال والراس عطاره لانه ليس مجازة الى الشمال كذنبه فلا يتغير الراس من الوجه
 فيما بعد الاختصار بل الراس في الزهرة مجازة الى الارجح وفي عطارد مجازة الى الكفيعض
 والذنب الى الخلف ويستخرج من ان شاء الله تعالى والدوائر المرئحة للمائل البساط هي
 المرئحة من مركز المائل عطارد والفرج تحريك المدبر حائل عطارد بل مركزه حول مركزه وقرب
 المائل حائل الفرج بل مركزه حول مركزه ويسمى هذه المرئحة في كل من عطارد والفرج بالفلك المائل
 لمركز المائل اذ مركز المائل تدور على محيطها واعلم ان الاضطرار على المدبر ان يكون للناظر
 البراهين كما اقصر عليها صاحب المحل في راس هذا العلم هي في خمسة وهذه الاعتدالات
 حيث حاولت هذه المسائل عن الدلائل جيت لهم ايراد الافلاك الخمسة وهذه الاعتدالات
 يسمى خمسة مجسمة فالمقتضون عليها مقتضون من الفلك التاسع والاشم على دائرتين
 متقاطعتين مما سطحتاها ووردون الشمس دائرتين المثل والخارج مما ساطعتين
 الارجح على اصل الخارج واما على اصل التند او بر فيوردون ثلث دوائر المائل الموازي
 المركز والخارج متقاطعتين والتند او بر على ان مركزه على محيط المائل ويكون افلاكها الغير
 المجسمة على اصل الخارج ابط مال اليه بطليموس وتبعه الجمهور وللقرار به دوائر المثل
 والمائل متقاطعتين والمائل مما ساطعتين على الارجح والتند او بر على ان مركزه على المائل
 ولا يوردون المائل لمركز المائل لكونه في حكم المائل وبعضهم يوردونه انه وكل من العلوية
 والزهرة خمس دوائر المثل والمائل والمائل وسعد المسير قاطعة على المائل والتدوير على
 ولعطارد ست دوائر المثل والمائل والمائل المسير والتدوير والمائل لمركز المائل ولا
 يوردون المدبر لقيام حامل مركز المائل متساوية بعضهم يوردونه انه مما ساطعتين الفلك المائل عطارد
 فالافلاك عند الجمهور من الهندسين المقتضين على الدوائر اربعة وثلاثون على اصل الخارج
 في الشمس خمسة وثلاثون على اصل التدوير وعند المجسمة اربعة وعشرون على كمال الاصلي
 وقد احتاج اصحاب التجسيم في ضبط الحركات الى افلاك اربعة عشر عليهم تصور اوجها
 وانه اعلم بما وهبه صورة الافلاك بحسب الدوائر عند الهندسين

المائل
 والمائل



الباب الرابع من المقاتل الاول في القس المسدولة من اصحاب الصناعة الموسر قطعة من
 محيط الدائرة سواء كانت مستقيمة او دائرية او انحرافا ان تقسم تلك القطعة من مستقيمة
 جزءا من الاجزاء التي يكون المحيط بها شمس اي مثلثا وسينجز الفضل المستقيم بينهما
 من كل عام فلك الموسر ومثاله ما سلف من قوس السموت وما هما فان القوس الواقعة
 من الاضيق بين كل نقطتين تبا وتبين من النقطه الرابع التي من نقطه المشرق والمغرب
 والجنوب والشمال يسعون جزءا اذا تلك صارت بها ارباعا فاذ فرضنا ان قوس
 السموت المشرق لا الجنوبي مثلا نحسب جزءا يكون ما هما التي بين نقطتي السموت و
 الجنوب اربعين جزءا او مفضل فعين على قوس السموت اعني تحسب واعلم ان المسكون
 من الارض له امتداد طول بين المشرق والمغرب وهو طول امتدادية ومداه عند
 اليونانيين شتى العارة في جانب المغرب وبعد البلد عن ذلك المبدأ اعني نقطة تقاطع
 دائرة نصف نهار المبدأ مع الدائرة فوق القوس على التوالي اسمي طول البلد وما بهم المجهول
 في ذلك فقال الملم طول البلد قوس من معدل النهار فيما بين نصف النهار ما في العارة
 ولما كان آخر العارة صادقا على المنتهى الغرب والمشرق عين مراده بقوله اعني مبدأ طول
 العارة من المغرب ويستوفى في القارة الثانية ان ساحل البحر الغربي عند بعض دوائر
 الاقطار فيه عند آخرين وبين دائرة نصف النهار في ذلك البلد ولا يخفى ان هذه التعريف
 غير مانع والصواب ان يقال ان قوس من معدل النهار يمتد من تقاطع النقطتين
 مع دائرة نصف نهار آخر العارة من جهة المغرب وينتهي الى تقاطع النقطتين مع دائرة نصف
 نهار البلد على التوالي واما المبدأ المبدأ عندهم شتى العارة في جانب المشرق والتعريف
 على مندهم يعرف بالمقابلة الى ما ذكرناه من تقاطع تلك قوس البروج من ما يطعمهما
 من معدل النهار تلك القوس من تلك البروج يسمى طول البروج وكذا ما عارب كل قوس من
 تلك البروج ما تغرب معهما من المعدل ومن غارب ويكون المطاع بوجه الاستواء

بعد
 دائرة

لا محالة قوسا محصورة بين الدائرتين من دوائر الميل ما بين بطرئة الطور
 ما ينطبق العالم اذ المعدل غير منطبق فهو انهم دائرة من دوائر الميل اذ لا
 او جزء من تلك البروج وهذا قد اعتبره روبرت من وتوضيحه ان بعض
 تلك البروج والآخر من المعدل على الافق الشرقي وبعض دائرة الميل
 فاذا ارتفع الجزء آن بركة الحل ارتفع نصف دائرة الميل المعروضة وهو الذي
 على الافق الشرقي فيخصر منه وبين الافق الشرقي قوسان احدهما من تلك البروج
 الاخرى من المعدل ولا شك ان الثاني من المطالع الاول اذ قد طلعت معا وانما محصورا
 بين دائرتي ميل احدهما تلك المعروضة والاخرى الافق فيكون المطالع في خط الاستواء
 محصورة بين دائرتين من دوائر الميل اعني يكون ما بين دائرتي الميل بل بينهما
 المفرد ان ينطبق العالم من معدل النهار مطالع لما بينهما بل بين ذينك النقطتين جميعها
 من تلك البروج وفائدة هذه العناية الاشارة الى ان المطالع المحصورة بين دائرتي
 الميل مطالع اي قوس من تلك البروج ويمكن ان يكون فيها اشارة الى ان المراد
 من كون المطالع في خط الاستواء محصورة بين دائرتي الميل ان كل ما بين دائرة الميل
 من معدل النهار مطالع لما بينهما من تلك البروج في خط الاستواء لان كل مطالع في خط الاستواء
 محصورة بين دائرتي ميل فان مطالع النصف لم يمت كذا كذا في خط الاستواء وما في غيره
 سوى موضعين فيكون مطالع كل قوس محصورة بين دائرة الافق وبين دائرة اخرى
 عظيمة فاس اعظم المدارات الاربعة الطور وقر بقدر تلك القوس لابين النصف الشرقي
 من الافق الحارة باحد طرفي القوس وبين دائرة تمر بنقطتي الجنوب والشمال ويطرفها الا
 الاخرى ان راس السهطان مثلا في بلدة انما منها هذه سمرقند صيحت في حصن واليهما
 اذا وصل الى دائرة نصف النهار وكان الجزء الذي طلعت معه من المعدل متجاورا ومنها
 الى جهة المغرب فلا يكون مطالع القوس المحصورة بين الافق الشرقي ودائرة نصف

النهار

دائرة بينهما مع ان دائرة نصف النهار من الحارة بنقطتي الجنوب والشمال
 المذكورة واعلم انه لا يلزم ان يكون مطالع قوس من تلك البروج
 مطلع من قوس من تلك البروج سواء كانت بعضها اقل او اكثر من
 المعدل وقد يطالع مع نصفه نقطة معينة في بعضها وسنشير اليه ان شاء الله
 انما قال مطالع كل قوس من تلك البروج ما يطالع معهما من المعدل ولم يقل قوس
 نطلع معهما لانه المعنى وقس المغرب على المطالع في جميع اذكرنا مطالع الجزء من تلك البروج
 قوس من معدل النهار بين راس الخيل والجزء الذي يطالع منه اي من المعدل مع ذلك الجزء
 الذي هو من تلك البروج على التوالي في الاكثر فان مطالع راس الجزء مثلا في اكثر المواضع
 قوس من المعدل بين راس الخيل والجزء الذي يطالع منه مع راس الجزء على التوالي وذلك عند
 الظهور ولما بعضه فقه ذهب الى ان مطالع الجزء من قوس معدل النهار بين نظير قوس
 كتاب السنوي وبين الجزء الذي يطالع منه مع ذلك الجزء الذي لفافة تظهره الاعمال القوس
 خارج الجزء على مطالع واعلم ان كل جزء ومطالع سوى راس الجزء ان فان مطالع في
 خط الاستواء فالحال مطالع في غيره والتفاوت بين المطالعين يسمى بقدر الميل لذلك
 الجزء فافاد اليه المصنف بمراد تعديل النهار الجزء من تلك البروج هو الفصل بين مطالع
 بخط الاستواء وبين مطالع بالبلد المروض ولما كان في غير موضع خفا او ضيق شيئا و
 قال وعلل لذلك مثلا اذا كان راس الجزء مما يلي المشرق في افق غير خط الاستواء
 الا فاق الشمالية في معظم المعورة وفي ضوا دائرة من دوائر الميل غير اي براس
 الجزء وتقاطع معدل النهار تحت الافق حدث مثلث بعضه فوق الافق وبعضه تحت
 احدا مثلا على راس الجزء وهو القوس الموافقة من دائرة الميل بين راس الجزء
 وبين المعدل من الجانب الاقرب وستعرف الميل في هذا الباب ان شاء الله تعالى ونحن
 قد اشرنا اليه في باب الدوائر والقلوب ان الاخران قوسان بين دائرة الميل وبين

نقطة الاعتدال الربيعي احدهما من تلك البروج ويسمى بدرجة الاستواء لانها ممتدة
 بنسب اليها مطالعها المختلفة والاخرى من معدل النهار ومن مطالع قوس البروج التي
 بين الاعتدال الربيعي ودائرة الميل بل مطالع راس الجوزا يافق خط الاستواء
 دائرة الميل المذكورة التي من آفاق خط الاستواء وافق البلد الذي فرض راس الجوزا
 عليه فمقسمة هذا المثلث الى مثلثين احدهما فوق الاخرى وعيط به سعة المشرق
 الى سعة مشرق راس الجوزا في ذلك الاقوس وسعة المشرق في هذا الباب هي
 هيئتها من القوس الواقعة بين راس الجوزا ومطلع الاعتدال من الجانب الاقل وقوس البروج
 المذكورة كانت احدا اضلاع المثلث الاعظم وقوس معدل النهار من نقطة الاعتدال الى
 وبين الاقوس ومن مطالع قوس البروج المذكورة بل راس الجوزا يافق البلد ولا يخفى ان بعض
 من ضلع المثلث الاعظم الذي هو المطالع يافق الاستواء والمثلث الاخرى في الارض وعيط به
 سعة المشرق المذكورة وبيل راس الجوزا المذكورة وقوس معدل النهار ما بين الاقوس وقوس
 نقطة التقاطع بين دائرة الميل وبين معدل النهار وهي فضل المذكور ضلع المثلث الاعظم الذي هو
 مطالع الجوزا بخط الاستواء على ضلع المثلث الثاني فوق الارض الذي هو مطالع البلد
 وهذه القوس التي بين معدل النهار والفضل المذكور تعدل نهار راس الجوزا في ذلك
 البلد فاعرفت من انها هي الفضل بين مطالع راس الجوزا بخط الاستواء وبين مطالع البلد
 فمقدار هذا الفضل مقدم طلوع الشمس في البلد اذا كانت في اول الجوزا على طلوع جملته
 خط الاستواء اعني موضعها عليه يكون طول البلد فان راس الحمل فيها يطالع
 في آن واحد ينبغي ان يتحرك الكل بمقدار مطالع راس الجوزا في البلد حتى يطالع الشمس
 فيه وكذا ينبغي ان يتحرك بمقدار مطالع راس الجوزا حتى يطالع فيه ولما كان مطالع
 في البلد قبل منها في خط الاستواء مقدم طلوعها في خط الاستواء بقدر فضل
 مطالع على مطالع البلد واذا كان راس الجوزا ما على المغرب على افق البلد يكون اول

الحمل

الحمل تحت وبصل مثلث تحت الارض احدا اضلاع سعة مغرب راس الجوزا والآخر
 قوس بين الاقوس واول الحمل احدهما من تلك البروج المسماة بروج السواء والاخرى
 من المعدل وهي مغرب راس الجوزا في البلد فاذا فرضنا دائرة ميل قرب تقاطع معدل
 تحت الارض فيما بين الاقوس ورأس الحمل فاقوس الواقعة من بين راس الحمل ونقطة التقاطع
 هي مغرب راس الجوزا في خط الاستواء والواقعة منها بين الاقوس هي مغرب البلد
 مغرب خط الاستواء فيستلزم الغروب في البلد عن الغروب في خط الاستواء بقدر
 ذلك الفضل فاذا انقصنا مجموع فضل المطالع والمغرب من نهار البلد يعدل نهار
 خط الاستواء فعدل نهار راس الجوزا في الحقيقة هو مجموع الفضلين الا انهم سمو افضل
 المطالع بهذا الاسم لان التعديل يعرف بمعرفة تساوي الفضلين ولما كانت الاقوس
 مختلفة قطعها مثل هذا المثلث الحادث في العرض المذكور باختلاف عرض البلدان
 فان البلد كلما كان عرضه ازيد قطع افقه هذا المثلث بحيث يكون الفضل بين مطالع
 ومطلع خط الاستواء اعظم يجب ان يكون المطالع في تلك الاقوس بحيث ينما يساوي
 باختلاف العرض ولذا يختلف النهار فيها واعلم ان الكلام المذكور في هذا المقام انما
 يستقيم فيما لا يبلغ عرضه فام الميل الاعظم واما غيره فام المطالع فيشكل لا يستقيم
 هذا الشكل ومن تحسره عليه تصور شي ما ذكرنا في بيان الفضل بين المطالعين والمغربين
 فليرجع الى برلين الشكلين



وسط الشمس على ما ذكره صاحب البصيرة فمن بين تلك البروج ما بين اول الحمل وبين راس
خط جح من مركزها الخارج المكون من الشمس وينتهي الى دائرة البروج على التوالي
وانما وجب اتهاؤه اليها لان مركز الشمس يلازم سطح الارض ولا يخفى عليك ان الوسط بهذا
المعنى يختلف في نفسه وعاليت لما ذكره في الحركات والتحقيق ان وسطها قوس من
تلك البروج بين اول الحمل وبين طرف خط جح من مركز العالم الى تلك البروج مواز بالخط
الخارج من مركز الخارج المار بمركز الشمس او منطبقا عليه على التوالي فاذا فرض ذلك
الخط المار بمركز الشمس المنتهي الى دائرة البروج خارجا من مركز العالم فالتقسيم التي بين طرف
المنتهي الى دائرة البروج وبين اول الحمل من تلك البروج على التوالي هي قوس الشمس
بين طرفي الخطين المذكورين الخارج احدهما من مركز الخارج والاخر من مركز العالم اذا
لم ينطبق احدهما على الآخر من تلك البروج هو قوس قوسها وزاوية الخطين التي تحدث
عند مركز الشمس اذا تقاطعا عند مركز الشمس على الزاوية التي يوزن قوس الخطين
لا غير من الزاوية التي كانت احدهما عنده من تقاطعها ايضا هي زاوية الساعات
والتحقيق ان قوس يحد بين قوس الواقعة بين طرف الخط القوسي وبين طرف
الخط الموازي الخارج من مركز الخارج وزاوية هي زاوية تحدث عند مركز العالم بين
ذات الخطين وان اشتبه عليك مني ما ذكرناه فانظر الى هذا الشكل



تقاطعا

وسط الكوكب على ما في البصيرة اي قوس من تلك البروج ما بين اول الحمل وبين
طرف الخط الخارج من مركز العالم المار بمركز التدوير المنتهي الى تلك البروج على التوالي وذلك
يكون عند مسامحة مركز التدوير احد نقطتي الجوز من ودرهما فاذا اجاز ما حصل
لهذين جان موقع الخط خارجا عن تلك البروج اما الى الشمال والاما الى الجنوب فينقسم
دائرة ما على موقع وقوس البروج مقاطعة لتلك البروج فالتقسيم التي هي من تلك
البروج على التوالي ما بين اول الحمل ونقطة التقاطع بين تلك الدائرة ودائرة البروج
يعني اقرب التقاطعين الى موقع تلك الخط هي وسط الكوكب وفيه ما في وسط الشمس
من الحركة والاختلاف والما قبل من ان ما ذكره صحيح في التمر لان مركزه مركزه وبره
الما على تقاطع مركز العالم توسط الماخوذ على الوجه المذكور لا يختلف فالاحتياج الى
تعديل النقل وهو التفاوت بين بعد مخرج القوس من منطق الحمل والمائل من العقدة
يشهد بخلافه كما يشهد بخلاف ما قيل من ان الاختلاف ما لا يعتد به والمشهور ان
الوسط في التمر قوس من المائل على التوالي بين طرف الخط الخارج من مركز العالم المار
بمركزه وبين المنتهي اليه وبين اول الحمل منه وهو نقطة تقاطع مع دائرة عرضية تمر براس
الحمل المعنى اقرب التقاطعين اليه وفي المنجزة قوس من تعديل المسير بين اول الحمل
منه وبين طرف الخط الخارج من مركزه المار بمركز التدوير على التوالي مستغرق المعدل
المسير ان شاء الله تعالى وان اختلف في صدر كل شيء من الاختلاف فيما ذكرناه ايضا فلا
يخفى ان هذا قليل لا يعتد به الا في بعض الاحوال فان قيل لا يليق ابراده والما على طريقه
المحققين الا الذين قضى الوسط من تلك البروج فقد قال انه فيها قوس من تلك البروج
على التوالي ما بين اول الحمل وبين راس دائرة عرضية طرف خط جح من مركز العالم
الما منطبقا على الخط الواصل بين مركز المعدل للمسير وبين مركز التدوير او موازيا له
وفيها عدم التشابه لكنه غير معتد به كقوله المشهور ولذلك لم ينج فيها لما

تقبل النقل ولا يغير تحت بهم كذا ذلك الخط الخارج من مركز العالم لا فظن ان الوسط
 الماخوذ على هذا الوجه غير مختلف كما ظن بامل فانه يفتقر لا يكتشف لك حقيقة انما في فهم
 في العلم الابد تصور ك تقبل النقل على ما هو عليه فعليك بظا الحرة فها هو مذ كود في كذا
 فرضنا الخط الخارج من مركز العالم المسمى لنا تلك البروج ما را بر كرك الكوكب فالتقسيم الى
 بين اول الحمل وبين طرفه على انزاله مع عدم العرض فلكوكب او بين اول الحمل وبين نقطة
 التقاطع بين تلك البروج والدائرة المارة بمقتضى البروج وبطرفه يعني نقطة التقاطع القريبة
 من طرف الخط على التوالي عند وجود العرض في بقيم الكوكب وبما بين الوسط والتوسط
 الى التقاطع بينهما من تلك البروج هو التقابل الاول وسببي ذكره واعلم ان ما بينهما
 انما تسمى تقريبا عند كون مركز التدوير في البعد الا بعد في القعر وعند كون في البعد بين الاوسطين
 في الحقيقة وانما في غير هذه الواضح فذلك مركب من يوديلين الكوكب الا ان يرا بالمدى
 اعم من ان يكون تقديلا من هذا او تقديلا من غير ذلك من يوديلين وسببها هذا ان شاء الله تعالى
 ولهذا المعنى ان يكون التقابل في الشمس وغيرها عبارة عما بين الوسط والتوسط من التقابل
 اذا كانت الشمس في الاوج او المحضين حيث يطبق الخطان الخارجان احدهما من مركز
 العالم وان في مركز فلكها الخارج من المركز المار ان مركزا او كانت الكوكب في الاوج او في
 المزية وسببها انما استعملنا الى حقيقة ان المزية حيث يطبق الخطان الخارجان
 من مركز العالم المار احدهما بمركز التدوير وان في مركز الكوكب لا يكون هناك تقابل وكل
 ذلك على ما ذهب اليه المصنف ومن هذه الدائرة مع ما في تقويمه في الشمس من
 ما ذكره



ومن التسمية المعتمدة عند اصحاب الصناعة النقاطات فاراد ان يشير اليها فقال وقد سوا
 الافلاك الخارجة المراكز يعني الدوائر المرسومة في مركز الشمس والدوير وقد خفيت
 والدوير ان التدوير المسماة بها كل واحد منها الى اربعة اقسام مختلفة اثنان منها
 سفليان متساويان واثنان منها علويان متساويان ومختلفان للسفليين و
 بهذه الاعبار كان الاقسام مختلفة سموها نقاطات واختلفت في مبادئ هذه الاقسام
 باعتبار اختلافهم في بعضها وهو مبدأ التقاطع الثاني والرابع ففهم من اعتبار الابعاد اعني
 ابعاد الكوكب عن مركز الارض في جميع المبادئ يعني البعد الاجد والاقرب والمتوسط
 نظر الى ان فوج المركز يقتضي اختلاف الابعاد وان اختلف المسير يترتب عليه قسم
 الخارج من المركز فطبقين خرج احدهما من مركز العالم في الجنتين الى الاوج والمحضين
 الى البعد الاجد والاقرب والاخر من البعد بين الاوسطين بحسب المسافة وما تقتضيه
 شتا بلتان وقد سماع اذ المتبادر الى انهم من التقابل في غيرهم من النقاطات ومما ليس
 يقتضيه في محيط الفلك الخارج من ذلك المركز حيث يستوي الخطان الخارجان احدهما
 من مركز العالم والاخر من مركز الخارج المتبينان الى ايتهما كانت وانما سميت هاتين
 بالبعد الاوسط لان البعد بين كل منهما وبين مركز العالم نصف مجموع البعد الاجد والاقرب
 ولذا قيل انما هو من الواسطة العددية التي هي نصف مجموع حاستين المتقابلتين
 لان الوسطية النسبية وهو الذي يكون نسبة احد الطرفين الى نفسه الى الطرف الآخر
 والا لكان مجموع البعد الاجد والاقرب اعظم من ضعف المابين في اقفاصة الاصول
 اذ اذا كان الدائرة من اربعة اشياء اعظمها الاول واصغرها الاكبر مجموعها اعظم من الباقيين
 امت وانما يجب ان يوجد من تلك نقطتان على الصلة المذكورة لان البعد من مركز العالم
 الى الاوج اعظم من نصف قطر الخارج الى المحضين اصغر منه فلا محالة يكون بينهما نقطتين
 نقطة يكون بعدا عنه نصف قطر الخارج وتمر هذه الخط المار بالبعد بين الاوسطين

عند منتصف ما بين المركزين لاننا اذا فرضنا خطا يمر بالمنتصف نحو ا على الخط الاصل
بين الاوج والخصف وينتهي في جسيما الى محيط الخارج ودعنا بين احد طرفيه وبين مركز
العالم والخارج خطين يحدث هناك مثلثان مساوي ضلعان وزاوية بينهما من احد
ضلعين وزاوية بينهما من الاخر فيكون الضلعان الباقيان ايضا متساويين وبين الخارج
من اولى الاصول وكذا الكلام في الطرف الاخر فيكون طرفا لك الخط الخارجين
بحيث يستوي الخطان الخارجان من المركزين الى ايهما كان وذلك اردناه وان شئت
عليك شي فارجع الى هذا الشكل



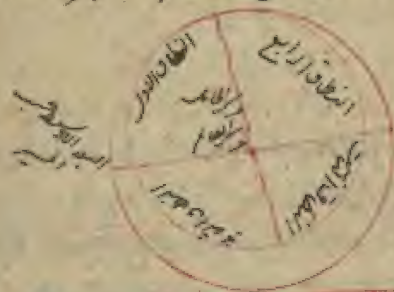
وقسم ذلك المقطع للابعد والاند وخطير يخرج
احدهما من مركز العالم الى ما يحضض التدوير
اي بعده الاقرب بالنسبة الى مركز العالم مستويا
الى تدويره الى بعده الابعد بالنسبة اليه وفيه
مخالف للقول لانهم يخرجون هذا الخط من مركز العالم
كما هو المذهب باعتبار الابعاد عند وكذا في نسبتها بالادوة والخصف كما يستفاد
ولكن ما به صاحب النظره فيرسل في جميع ما ذكر في التفافات والافترق بنقطتي التقاطع
بين التدوير والحامل على ما اعتبره الجمهور وما بعده الاوساط بحسب المساحة بالنسبة
الى مركز الحامل فنده يكون نصف قطر الخارج واسطة بين البعد الابعد والاقر من التدوير
كالحال واسطة بينهما الخارج لا عند الجمهور لان البعد الابعد والاقر عند مركز العالم
الى مركز العالم فمقابل واعلم ان الاول الى ما يعتبر الابعاد قيسا الى مركز العالم كالاخرين
له وقوف على الغرض الباعث لتفصيل هذه الافتم ولذا فرض بعض المحققين هذا الخط
مارتقطقي التقاطع بين التدوير والدائرة المرسومة على مركز العالم بعد مركز التدوير عنه
حيث كان فكان بعده الاوساط من مركز العالم واسطة بين البعد الابعد والاقر من

في التدوير كما في الخارج ولم يلتفت الى تغير التقاطع بحسب مركز التدوير وبعده عن مركز العالم
وكان الجمهور العالم يعتبره هكذا لذلك فان قيل يلزم من ذلك التغير اختلاف مقدار
كل من التفافات بحسب الاوقات فيتحضر ضبط المقدار على ذلك التدوير قلنا اختلا
المقادير يلزم على من يستظهر ايضا بتبدل الذروة والخصف في كل آن بل ولا يصح الحكم
بتساوي العلويين وكذا الحكم بتساوي العلويين وان غير ذلك يصور شي مما ذكرنا
فارجع الى هذا الشكل



ونهم من اعتبر في تقسيم الخارج والتدوير اختلاف المسير والبطر نظر الى اثبات
الخارج والاند وبتفريق على اختلاف المسير وان الغرض من اثباتها ضبط ذلك قسم
الخارج والمركز خطين يخرج احدهما من مركز العالم الى الاوج والخصف وما موضعها غاية
بطر وكذا المعرك عليه بالنسبة الى مركز العالم وغاية سرعتها واعلم ان ذلك لا ينشئ في
التمثيل لاجابة الى هذا التقسيم لان حركته خارجة لا تحسب بالنسبة الى مركز العالم والافترق
مخرجها يكون زاوية التعديل اعظم وهذه الزاوية في الشمس هي ما حركت من زاوية
تدويرها في المقبرة من زاوية تحدث عند مركز التدوير بين الخطين الخارج احدهما من
مركز العالم والاخر من مركز المعدل لمسيرة الخارجين بمرکز التدوير وذلك الموضع واقع

في كل واحد من جانبي الاوج على بعد سبعين جزءا عنه من اجزاء فلك البروج لا الخارج يعني
 ان ذلك الخط لو اوج الى فلك البروج لكان القوس الواقعة منه بين موضع الاوج وراس
 الخط سبعين جزءا والبرهان عليه مذکور في الجسطي افا اعتبره ورويه بدليلك المتويز
 لانها كانت السرعة والبطء احسن اضافة بين المتضاد اليه منها حركة الخوازيج
 وكانت حركة مركز الدوائر عند ما بالنسبة الى مركز العالم مثل حركة الخوازيج بالنسبة الى
 النقطة التي يتحرك حولها لا بالنسبة الى مركزها فان لا يستقيم في غير الشك كانت تلك
 الحركة متوسطة بين السرعة والبطء يعني انها ليست سريعة ولا بطيئة ولا كذلك
 لكل واحد منها بانه لا وسط بحسب المسير لانها متوسطة بين غاية الاسراع و
 الابطال كما بعد بين حاشيتيه ولذا على ذلك برهان تركناه ذكره محالة الاطراب
 وهذه صورة النقاط في الخارج عند معتبر المسير



وقسم التدوير خطين مخرج احدهما من مركز العالم وعبر بالندوة واخضع من التدوير
 وفيها ايضا ما عرفت من الخاتمة لتقوم واعلم ان هذا الوضع في تدوير الخوازيج في ندوة
 يكون في غاية الابطال وفي حافته في غاية الاسراع وانما في غيره فالندوة وان كانت
 موضع غاية السرعة لكن يخضع ليس موضع غاية البطء كما قلنا في غاية الابطال عند

العامين وستعرفها ان شاء الله تعالى ومن قال بان الندوة واخضع بها موضع
 ثابتين الغالبين فقد اطلق القول وكان لمقا اعتبره واخضع في التقسيم ضرورة
 في مقابلة الندوة التي يجب ان تعتبره والا لا تقوم عليه يعني يتكلم على ما يوافق
 ويشق طريقه الى تنطقي القياس بين محيط التدوير وبين خطين يجران اليه مركز العالم
 كما ذهب اليه الجرجاني في مخالفة الجرجوري عن التبدل ما تنطقي القياس بحسب البعد
 والتقريب ليس على ما ينبغي لانها ليست موضع الحركة الوسطى بالنسبة الى مركز العالم اذ هي
 عند تنطقي القياس بين خطين يجران من مركز العالم كما مر من عليه في الجسطي وندوة
 الجرجوري انما هي طرف من خطين الى خطين التنطقيين اذ الامم في هذا التقسيم رعاية حال الحركة
 بالنسبة الى مركز العالم كما كان الامم في الاول رعاية حال البعد بالنسبة اليه ولا يتم انما
 التمرور التبدل هناك دون هناك لان ذلك اقل من هذا فلا بد من (ما لا كثير تكاد
 بين ما اعتبره وبين ما ينبغي التحقيق لا بالعكس كما وقع في النخبة وتبعه بعض الشارحين
 وهو ايضا مبرهن عندنا الان ايراد البراهين الهندسية الطولية الذيلية لا يلحق بها
 الكلام في هذا المختصر ومنها كذا ايضا غاية التقدير على الخاس من جهة التدوير وقد عرفت
 وفيه ان غاية هذا التقدير ما لا يكون عند كل من تنطقي القياس بين محيط التدوير وبين
 خطين يجران اليه من مركز العالم لاس من مركز العالم بل ومن هذا الشكل يتصور نقاط التدوير
 بحسب المسير



فالنطاق الاول هو ما يصل اليه الكوكب بعد جاذبة الاوج في الخارج او ذروة البروج
 فيه والثاني والثالث والرابع على التوالي فكونه في النور او الخارج حين كونه مستقيما
 ولو اعتبر مركز النور مكان الكوكب في الخارج فكان اظهر فادام الكوكب متحرك من
 الاعلى الى الاسفل وكان في النطاق الاول والثاني من الخارج المركز والنور وير
 فهو ما يبطو ما دام متحرك من انقباض الى الاوج يعني من الاستقلال الى العلوي كان
 في النطاقين الآخرين فهو ما يبطو ما يبال انه ما دام في الاول والرابع
 من النطاقات البعيدة ويسمى مستعليا وما يبطو ما دام في الثاني ويسمى مختفيا
 من ان اعلن ان المعجزة من الارض لا امتداد عرضي من الجنوب والشمال وهو
 اقصر امتدادا واعتبر ما ابتدأ العرض من خط الاستواء لانه اليقرب فلو اضع
 التي رفعت عليه يقال انها لا عرض لها والتي رفعت شمالا على اوج جنوبا عليها
 عرض شمالا او جنوبا فادام المصنف ان يشير اليه وقال عرض البلد كوسون
 دائرة نصف النهار ما بين معدل النهار وسميت اتراس بشرط ان لا يقع بينهما
 قطب المعدل ومن مساوية لما بين الافق والقطب اي قطب المعدل من الدائرة
 نصف النهار فان البعد بين قطب عظيمة ومحيط اخرى كما بعد بين قطبها ومحيط
 الاول كما لا يخفى وذلك اي بين الافق والقطب ارتفاع القطب اعني
 اقرب قطبي العالم الى ذلك البلد لان دائرة نصف النهار دائرة ارتفاع وهو
 مقدار الخطاط قطب الاطراف ايضا الميل كوسون من دائرة الميل بين معدل النهار
 ودائرة البروج يعني ان ميل ٩٠ من خط البروج كوسون من دائرة ميل كوسون
 ومن معدل النهار من الجانبي لاقبل وهو الميل الاول يعني به لانه ميل عن منطقة
 الاول والميل اذا اطلق به الميل الاول كالميل الثاني لاخره فلك البروج
 كوسون منها اعني بين معدل النهار ودائرة البروج من دائرة العرض في الجانب

الاسفل

الاجرام

الناظر

الاقرب وانما سمى لانه بازا الميل الاول ولانه في الحقيقة ميل المعدل عن منطقة الحركة
 الثانية ويحده عنها طرف هذه الدائرة بطريقها الا ان الاستقامة لما كانت مسوية اليه و
 كان كالميل من الدهر انشبت الميل الى تلك البروج لا اليه وقيد بالثاني فميز عن الاول
 واعلم ان الميل مبتدئ من الاستقلال ويتر ايد على سبيل الشانق الى الانقلاب و
 يبلغ النخبة عند فاشا رايها المصنف وقال غاية السيل كالميل الكلي لان مقدار
 كل من الميول الباقية جزؤه المقدار والميل الاعظم كونهما اعظم من غيرهما قوس منهما اي من
 المعدل ودائرة البروج من الدائرة المارة بالقطب الاربع فانهما في المارة بالقطب
 وانما قلنا ان ايد على سبيل الشانق لانهما في الخامس من ثلث الدائرة وذا سبيل
 من ان ايد اضع من عظيمة فائدة على نظرية اخرى كدائرة البروج المائدة على المعدل او على
 العكس في سبيلها هذه قس على دية متساوية مبتدئة من تقاطعها كما لا بد ان تنتهي
 الى غاية البعد بينهما كالانقلاب ونظيره ورسمت دوائر موازية للعظمة الاخرى مارة بالقطب
 المحاذية كالدوائر اليومية او العرضية فان تلك الدوائر تفصل من الدوائر المارة بالقطب العظيم
 كالمارة بالقطب الاربع قريبا مجتذبة اقرب منها الى العظمة الاخرى اعظم ما بعد منها فلهذا
 ان غاية الميل تدخل تحت حد الميل الاول لان المارة بالقطب الاربع لصدوقها انها دائرة
 ميل وتحت حد الميل الثاني لانها دائرة عرض ايضا ومن نهاية ميل دائرة البروج عن معدل النهار
 ومقدار ما كان له في ثلث وعشرون جزءا وعشرون دقيقة على ما وجد بارصاد الماخون رقمه اربع
 ورصدني جرس بعد ما لا لارصاد المتقدمة عليها فذكر على ان اكثر من ذلك والمال الساقية
 عنها فذكرت على ان اقل منه ثلث اكثر ما وجد ولم يزد على اربعة وعشرين جزءا واولئك
 من ثلث وعشرين جزءا وعشرين دقيقة كوسون من دائرة العرض ما بين دائرة البروج
 ومن راس خط الخارج من مركز العالم المارة بمركز الكوكب انتهى الى تلك البروج بشرط ان لا
 قلب البروج من طرفها ووجهه قوس من دائرة البروج بين معدل النهار وبين راس الخط

الميل

الخارج من مركز العالم المار بمرکز الكوكب المنتهي إلى تلك البروج بشرط ان لا يقع قطب المولد بين
 طرفيها فاستار المصنف إليه بقوله فان كانت الشمس من دائرة الميل على خط المولد او بين راس
 الخط المذكور بشرط المذكور فهو مدار الكوكب ارتفاع الكوكب قوس من دائرة الارتفاع ما
 بين راس الخط المذكور انفا وبين الاقن فوقه بشرط ان لا يتوسط بين طرفيها قطب سوا
 كان ذلك من جانب المشرق او من جانب المغرب وفيه خطي صاحب المواضع حيث حصل
 الارتفاع بجانب المشرق وجعل في جانب المغرب الخطا بين الارتفاع قوس بينهما بين راس الخط
 والاقن كح بشرط المذكور بما كان او مشرقا من الارتفاع الحقيقي والارتفاع المرئي فهو
 قوس من دائرة الارتفاع بين راس الخط الخارج من منظر الارتفاع المار بمرکز الكوكب المنتهي
 إلى تلك البروج وبين الاقن فوقه بذلك بشرط فان انقضت دائرة الارتفاع بمرکزها
 حركة الكوكب على دائرة نصف النهار حين وصول الكوكب اليها عند التقاطع الاعلى بينها وبين
 مداره فتلك الشمس الواقعة من دائرة الارتفاع بين راس الخط وبين الاقن هي غاية الارتفاع
 الكوكب في ذلك اليوم وقد يحصل غاية الارتفاع من غير انطباق دائرة على دائرة نصف النهار
 بل على دائرة اول السموت وذلك عند وصول الكوكب إلى سمت الراس فهي غاية الارتفاع مطلقا
 ويمكن ان يكون المراد بانطباق دائرة الارتفاع على نصف النهار امكن في وقتها منطبقا عليها
 فعلم بهذا لا يحصل غاية الارتفاع الا حين الانطباق وقس عليها غاية الارتفاع اختلاف
 المنظر في دائرة الارتفاع وهو التفاوت بين الارتفاع الحقيقي والمرئي قوس من دائرة الارتفاع
 ما بين موقعي الخطين المارين بمرکز الكوكب المنتهيين إلى تلك البروج الخارج احدهما من مركز
 العالم والاخر من منظر الابصار على سطح الارض عند الناظر والحقيق ان قوس مدار دائرة الارتفاع
 بين موقعي خطين خارجان من مركز العالم غير احدهما بمرکز الكوكب ونوازي الاخر الخارج من مركز
 الابصار وتوجد هذا اختلاف المنظر فيما تحت تلك الشمس ان لم يقع مانع كما في السيلين
 وهو دليل في تلك الشمس لا يندى على ثلث دقائق ولما في القمر فقد يبلغ درجة وخمسا واربعين

دقيقة ولا يوجد فيها وراه اذ ليس للارض الى وراه نسبة محسوسة فيكون الخطان الخارجان
 من طرفي نصف المنظر كانهما خارجان من نقطة واحدة في كس بالنسبة إلى تلك الافلاك فلا يوجد
 بين موقعيها اختلاف في كس قطران الما كان اقرب من الارض يكون اختلاف منظره
 اعظم واما ان بعد يكون اختلاف اصغر وان البعد اذا ازداد جدا ينتهي إلى اختلاف بالحيلة
 وانتهى ما وعدناه في المقدمة وبهذا الشكل يحل اختلاف المنظر



ولا يذهب عليك ان الكوكب اذا كان على سمت الراس لا يكون له اختلاف منظر وانه
 اذا كان عند الاقن يكون ذلك الغاية سعة المشرق قوس من دائرة الاقن ما بين
 مدار الكوكب البوحي ومقطع الاعتدال من جانب الاقل ولما كانت المدارات البوحيّة
 موازية لمحور النهار كانت سعة مشرق كل كوكب كسوة مغربة التي هي قوس من دائرة
 الاقن بين مداره ومغرب الاعتدال من الجانب الاقن وذلك لما يستبين في السلك
 عشر من ثمانية اكرنا وذو سيكس من ان كل دائرة موازية لاظم الموازية فان القسمي
 الواقع بينهما من عطية افرى مستوية طوطو ولا يخفى أن الكوكب في ذلك من حين
 طلوعه إلى مغربه على مدار واحد يختلف سعة مشرقه ومغربه ويتفاوت اختلاف بحسب
 سرعة الحركة البعيدة وبطو ما لكنه يكون قليلا لو اسوة مشرق كل كوكب كسوة مغربة تقريبا

وسعة المشرق والمغرب تنزيها لزيادة النقص الى ان يبلغ قربا من الاربع عالم يبلغ النقص
دعنا يعني ان كل كوكب من القسي الواقعة بين افق المواقف التي لها عرض بين المشرق
مدار يومى يتطعها يكون اعظم من القوس الواقعة منها من افق خط الاستواء وان القوس
الواقعة بينهما من افق موضع العرض ازيد اعظم من القوس الواقعة بينهما من افق موضع
عرضه اقل وبيان ذلك ان الاشكال الآتي المثلثة المقاطعة لمدار النهار وذلك
المدار اذا كانت انما لموضع يكون تحت نصف النهار موضع معين من خط الاستواء
تقطع كل منها المعدل على ما يتقطع افق ذلك الموضع والمدار على غيره وعلى غير ما يتقطع
غيره من تلك الافاق وان التقاطع الذي بين المدار وبين افق الموضع الذي اقل
اقل الاقرب الى المقاطع الذي بينه وبين افق الاستواء وقد تبين في الاول من ان
المراد ويكس ان اذا قامت قطعة من دائرة لافق خط الاستواء مثلا على قطعة
افق كالدائرة كالمثلث وضمت بقسمين مختلفين على نقطة كنقطة المشرق فحين
الخط الذي وتر القسم الاصح اقصى الخطوط المستقيمة الخارجة من تلك النقطة الى محيط
الدائرة الاخرى وما قرب منه اقصى ما بعد عنه فيكون وتر القوس الواقعة بين افق الاستواء
بين المدار اقصى من اوتار القسي الواقعة بينهما من الافاق المثلثة وكذا يكون
وتر القوس التي من افق الموضع الذي عرض ازيد فيكون قسمها ايضا كذلك لان قسي
الدوائر المتفاوتة تتزايد بحسب تزايد الارتفاعات على النصف على
بستين متوالة ثالثة الاحوال وذلك ما اردنا به ان السميت وتما قد سلفنا في باب
الدوائر فليجمع اليه السميت من الطالع وموجز الذي يكون من تلك البروج على
افق المشرق قوس من الافاق ما بين تلك البروج ودائرة الاربع من جانب المشرق
من سمت القبلة للبلد قوس من الافاق ما بين دائرة نصف النهار والبلد ودائرة المارة
بسمت راس ابله وسميت راس ابله من جانب المشرق تزداد اعظم اذا كان

البلد

البلد وكذا من قطر من افطار الارض لا يتعين هذه المواقف هناك قوس النهار قوس
من دائرة مدار الشمس فوق الارض ما بين افق المشرق ومغربها على ما هو المشهور والتحقيق
انها دائرة مدار الشمس من طلوع الشمس الى غروبها وان شئت قلت من مدار ما بين ازيد
من الاول في اكثر المواضع في جميع الاوقات والنقص منها في بعضها في بعضها بقدر ربح رب
ماسارة الشمس من تلك البروج ذلك النهار لاننا ازيد مطلقا كما ظن والعرض التي
بينها اي بين افق المشرق ومغربها تحت الارض من هذه الدائرة الى دائرة مدار
الشمس هي قوس الليل قوس نهار الكوكب قوس من دائرة مداره بين نقطتي مشرقه و
مغربه فوق الارض والقوس التي بينهما منها تحت الارض قوس ليله الدائرة من تلك
هو قوس احد قوس من دائرة مدار الشمس ما بين جزئيهما اي مكانها الحقيقي من تلك البروج
وافق المشرق بالنهار فوق الارض ويسمى الدائرة بالنهار والافق قوس ما بين نظير جزئيهما
وافق المشرق بالليل من دائرة مدار نظير جزئيهما فوق الارض ويسمى الدائرة بالليل اذ هو
ما بين جزئيهما وافق المغرب تحت الارض هذا كله بحسب الشهرة ولا يخفى عليك ما يقتضيه
الحقيقة بالمقابلة الى ما ذكرناه في قوس النهار مقدار كل واحدة من هذه القسي الست
قوس النهار وقوس الليل وقوس نهار الكوكب وقوس ليله والدائرة بالنهار والدائرة بالليل
بالاجزاء يكون ما ذكرناه كل منها ثلثين جزءا مقدار شمسيتها من معدل النهار اجزاء
اعلم ان كل زاوية عند المركز ففقرها بحسب اجزاء المحيط مقدار القوس التي قوتها من المحيط
فقدت وهي الزاويتين يتساوى الوزان بحسب الاجزاء وشبهه كل قوس هي التي قوتها
عند المركز مساوية لزاوية قوتها تلك القوس فيكون كل قوس شمسيتها بحسب الاجزاء وان
شئت قلت شبهه كل قوس هي التي يكون نسبها الى دائرتها كنسبة تلك القوس
الى دائرة نصيبها ولا شك ان المقدار المتفاوت النسب الى مقدار واحد متساوية فان
الدائرة ابدانها في وسون جزاء فيكون كل قوس شمسيتها واذا فرضنا دائرة ميل عن ان

التي

بطرفي القوس من تلك النقطتين والغير من النقطتين
 هما ما بين في العاشر من النقطتين كما هو في
 وحرت بتطابقها ودور نظام من فضيل
 ابا الجحش من المقادير التي تعرض للحوادث في حركاتها ما تعرض للحوادث المذكورة
 كنها لا يختل في الطول في الحركة الطولية وقد عرفت في باب الدور ان الشمس
 اختلاف واحد في كرتها الطولية بعض لها بسبب تفاوت درجاتها وتفاوت
 بين وسطها ونقطتها السدس كرتها الشرقية تارة وبذلك اقرى بالنسبة الى حركتها
 المشابهة وبان ذلك انما لما كانت تدور على محيط دائرة مركزها خارج من مركزها
 كان في احد نصفيها البروج الكثر من النصف الاخرى ودرجاتها والشمس
 في الاخر من تلك البروج اقل من نصفيها وهو النصف الخفيض كما لا يخفى على من نظر في
 الاشكال انما في الشمس واما كانت الشمس لا يقطع كل نصف من نصفي البروج
 الا بقطبها ما فيه من دائرة البروج في كل زمان وتقطعها احدى نصفي البروج زمان
 تقطعها النصف الاخر لان حركتها في دائرتها مشابة في حركتها في احدى نصفي البروج
 وذلك نصف الاوج انما يكون في نصف الخفيض لكون زمان قطعها اياه اقل
 من زمان قطعها في النصف الاخر وكذا في فلكها انما اوج المركز وهي وسطها لا يختلف
 بل يكون حركتها في النصف الاوج بالنسبة الى فلكها البروج انما في وسطها واما
 النصف الخفيض اوج فلكها لا يجمع فلكها في فلان حركتها بالنسبة الى فلكها البروج
 وهي حركتها في النصف الاوج لا يختلف بل لان تقويمها تزيد تارة على
 وسطها ونقص اخرى يحتاج الى رعاية الغدول وهو التفاوت بين وسطها و
 نوبها كما عرفت وعلى وسطها العلوم المنبث في الزمان بحسب كل وقت
 وذلك في النصف الذي يصعد فيه الشمس الخفيض الى الاوج او نقصانه عنه



